

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

انکم و الصراط المستقیم وهو الذی لا ینزع عنه العفول ولا ینسب به الا لسن ولا ینفک
عجابیه ولا یعلم علم مثله هو الله لما سمعته الجن قالت انا سمعنا قرانا عجبا هذا الی
الرشد من قال به صدق ومن زال عنه علا ومن علی اجر ومن مثلک به هد الی صراط مستقیم خدا

یعنی آن مخرج کتاب خدای است که خبر شیطان را آید کان و حکومت آنچه در میان شما از امورات و معاصم شما باید
دید بجز راه حادی و فضیلتی و ناصله است که راه نزل در آن نیست هر کس از روی جباری و سرکشی متروک دارد و خدا
بعقوبت مقهور فرماید و هر کس جز با ادب و احکام آن هدایت خواهد در عرض ضلالت هلاکت گیرد همانا قرآن است حل
متین و ذکر حکیم و صراط مستقیم که هیچ عقلی را از آن روی بر تافتن و هیچ زبانی را از قرائتش تحیر و رزیدن نشاید
عجایبش از صفحی روزگار بر بخیزد و مانندش بعلی راه برده نشود همان است که چون نازل شد جماعت جن از آسمان گشته
گرفتند همانا قرآن بر شادت هدایت کند هر کس بر طبق آن سخن کند صادق و گرنه کاذب و از راه حقیقت پر دست
و هر کس تان عمل کند فردا اجر یابد و هر کس بدان چنگ در زند براه راست در آید ای عورت تو باینکلمات و مراتب است
در آرزو با خویش بدار معلوم باد که این شیر در ذیل سوانح و وقایع سال شصت و چهارم هجری بطاعون بصره فوت
مادر عبید الله بن معمر امیر بصره اشارت کرده و نیز در سوانح سال شصت و پنجم نگارش داده انگاه در ذکر اسامی حکام
این سال میگوید حارث بن ربه امیر بصره بود با اینکه خود میسید عبید الله بن معمر امیر بصره بود کسی را بدست نیادند
که حبیده و درش را از زمین بر گیرند و نیز در ذیل سوانح سال شصت و چهارم میگوید عمر بن عبید الله بن عمر التیمی والی
بصره بود و این جمله سببیک با هم توافق نمجوید مگر اینکه در غزل و نصب ایشان تکراری رفته باشد یا در ذکر اسامی در
علم کاتب خطانی شده یا یکی از ایشان والی امر حرب آن دیگر والی خراج باشد معذالک در اختلاف سال و
نگارش این مرض در هر دو سال جای توقف است چه دیگران موافقت نموده اند و الله تعالی اعلم بالصواب

ذکر وقایع سال شصت و ششم هجری و پیرون آمدن
مخاربن ابی عبید از مجلس کوفه توسط ابن عمر

و در این سال
زمین بصره

ازین پیش سبقت نگارش یافت که بعد از شهادت سلیمان بن صرد خزاعی و یاریان و اصحاب او و انهم
بقتیة استیف از جمله آن رفایقه بن شداد با جماعتی از بهر میت یافتگان عنان زمان کوفه آمدند و این هنگام
مخاربن ابی عبید چنانکه قدمت گذارش بگذریش گرفت کوفه بزدان اندر بود چون خبر درود رفایقه را بدست ازنگار
بدو پیام فرستاد اما بعد فرحاً با العصبه الذین عظم الله لهم الاجر حين انصرفوا و رضی
فعلهم حين فتلوا اما و رب الكعبة البیت ما خطا خاط منکم خطوة ولا ربا زبوا الا کما
ثواب الله لانه اعظم من الدنيا ان سلیمان قد فضی ما علیه و نوافه الله و جعل روحه
مع ازواج النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و لم یکن بیاحیکم الذی را
تصرون انی انا الامیر المأمور و الامین المأمون و قائل الجبارین و المنفق من اعداء

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

و جهاد الخلیفین و التمس من الضعفاء

الدین المقیدین الأوتار فاعذوا واستعدوا والبشروا ادعواکم الی کتاب الله و سنن نبیه و الطیب ید اهل
 ینی مر جا و خوشام آن مردم را که خدای کریم اجرت از اعظیم کرد انید کا ہی که برای طلب خون فرزند پیغمبر کجا
 اعدا دین و قتال مشرکین رهبر شدند و خوشنود گردیدند از افعال و مساعی ایشان کا ہی که در قتال آن مردم کوشیدند
 فعال جدال داده قسم پروردگار که به سحیک از شما در پیوند این راه و نوشتن این طریق جا نگاه کامی بر بنداشته
 و در این حالت مبادرتی نخبه جز آنکه اجر و مزدمش در حضرت خدای از تمامت جهان بزرگتر است همانا سلیمان بن
 صرد در قتال خدای پروردگار صد آنچه بروی بود بیای تا حضرت یزدان شافت در روح او در شاخار جان با
 ارواح پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان ایشان کز نش لکن چون از فنون حرب و رسوم طعن و
 ضرب کماهی اکاهی نداشت شمارا چنانکه باید یاری و داوری توانست نمود همانا منم آن امیری مامور و امین
 مامون و کشته جباران و مقتم دشمنان دین یزدان و مقید از اوتار و دریا بنده ثار فرزند حیدر که شهیدای
 سعادت شمارا پس ساجکی کنید مستعد جهاد این گروه عباد گردید و در این مبارزت و مبادرت شبارت
 یابید دعوت میکنم شمارا بکتاب یزدان و سنت خاتم پیغمبران و طلب خون اهل بیت رسول کرد کار منان و دفع
 ظلم از ضعیفان و جهاد این مردم کوشید و بنیان و بنام و نیز بروایت مجلسی علی بن ابراهیم معناه مجتهد در مجلس اشکات
 با اصحاب کذشت عدو الغار نکم هذا اکثر من عشر و ذون الشهر ثم یحکم نباء هنر من
 طعن نیر و ضرب هیر و قتل جم و امیرهم فزها انا لها لا یکن تن انا لها کتایت از انید کجا به پای نرود
 که خبری دروغ و مردمی بی فروع حکما در افکند و فرودان بکشند و برای اصلاح این امور من بیای شوم و شمارا
 بین کار ایم و شمارا کارهای خویش را با اینگونه کلمات در جز و فرست و خنده و کلمات و حسن سیاست با انجام
 مبرسانند و نیز در آن هنگام که اصحاب سلیمان بن صرد از شمارا کوفه آمدند مختار از زندان با ایشان نداشت اما
 بعد فان الله اعظم لکم و الاجر و حظ عنکم الوزر بمصارفة الفنا سطن و جهاد الخلیفین
 انکم لم تنفقوا انفسه و لم تقطعوا عصبه و لم تخطوا خطوه الا رفع الله لکم بها ذنوبکم
 لکم حنة فابشروا فانی لو خرجت الیکم جردت فيما بین المشرق و المغرب من عدوکم بائنا
 باذی الله فحسبکم زکاماً و فنانهم فذاً و تواماً فرحب الله لمن فارب و اهدی و لا یبعد
 الله الا من عصه و ابی و السلام با اهل الهدی یعنی خدای تعالی در این مجاهدات و مناقشات مقامات
 شمارا اعدای دین و قاتلان فرزند سید المرسلین اجرت از اعظیم کرد انید و اوزار شمارا عمار ساخت همانا هر نفس کجا
 آوردید و هر عقبه پای کذاشتید و هر کامی بر گرفتید و بر نهادید در حضرت یزدان موجب از ویاد درجه و ارتفاع
 رتبه و از ویاد حنة گردید پس شمارا شبارت با و بد انید اگر من باشا باشم باذن حضرت یزدان مشرق و مغرب
 جهان را از نو و وجود عدوان بر من و پاک نمایم و کشته بزرگ کشته چون شپه بزرگ شپه بر آوردم و
 و منبع و شریف را پرکنده و جمیع این قوم عنیف را از تیغ کبیر انعم خدای برای انانکه بدین او تقرب جویند
 و سعت و برکت دید و انکس که عاصی و منکر باشد از رحمت خود دور بگرداند و اسلام نیز اشیا را با زینب
 که وی از جانب محمد بن علی علیه السلام معروف با بن ضنفیه بطلب ثار مورا است چون مکتوب مختار بن ابی

و جهاد الخلیفین و التمس من الضعفاء

و جهاد الخلیفین و التمس من الضعفاء

عبدی

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

عبید را رفاقه بن شد او و ثنی بن محرز بن العبدی و سعد بن حذیفه بن الیمان و یزید بن اسس و احمر بن شمیط الاحصی و عبد الله بن شد او البجلی و عبد الله بن کامل قرنت کردند این کامل را بدو فرستادند که مکتوب ترا قرنت کردیم و ما با تو بان مقام بستیم که سرت تو باشد اگر خواهی بزندان اندر آیم و ترا پیرون پیادیم چنان میکنیم چون محاربان ایشان را بشنید سخت مسرور گردید و گفت خرم و خرسند باشید که در همین ایام از زندان پیرون میایم و شما خود در مقام اقتحام دازد و حام نباشید و از انطرف محاربان ما بعد از بن عمر بن خطاب نوشته و فرستاده بود اما بعد همانا ما بستم و ظلم بزندان در افکندند و ولایه و فرمان گذار از او حق من خیالات فاسده و ظنون کاذبه پدید گردید خدایت رحمت کند تا این دو ظالم که عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد و الی کوفه هستند سفارشی در حق من بر بخار شاید خدایتعالی لطیف دمن تو مرا از چنگ ایشان خلاصی دهد و سلام علیک چون ابن عمر این مکتوب را قرنت کرد بعد از آن و محمد زیست که شما از مهاجرت محاربان من و مودت من باشما اکامید قسم میدهم شما را که بجز قرنت این نوشته من اورا از زندان براه خودش گذارید و سلام علیک در حجت و برکات چون ایشان نامه بن عمر را بخوانند جاعلی از اثر آن کوفه را که از جمله کفلا محنت را بودند حاضر ساختند و از ایشان ده نفر را اختیار کردند و مختار را پیاوردند و آنجا عت را بردی ضامن گردانیدند و نیز از او سوگند دادند که هرگز بر ایشان خروج نکنند و اگر کجبار و غافلک پدید آرد بر او باد که هزار کار و دشر قربانی برد که نخر نماید و هر کس ملوک او باشد از ذکور و اناث بتجا زاد باشند نگاه مختار بسزای خویش شد و با حمید بن مسلم گفت خدای اینجاست که تا چند کول و نادان هستند و چنان کمان میرند که من تا آنچه قسم یاد کرده اند و فامی نمایم اما آن سوگند که بنام خدای یاد کرده ام همانا سزاوار است که چون سوگندی یاد کنم و از آن پس چیزی را بنکریم که از آن اولی باشد انکار را فرود گذارم و آنچه اولویت دارد معمول بگردانم و کفاره بدیم و البته خروج بهتر است که از ایشان دست بدارم و اما نخر هزار بدنه در منخر که معظمه جانان اینکار از آرزوی من است و در آن نیمی بر من اساست و مرا از بهای هزار بدنه چه بیم دهم ولی خواهد بود و اما از آمدن مالیک من سوگند بخداوند که دوست دارم در اندیشه اخذ تا که پیش نهاد کرده ام پیشترت یا بم از آن پس دارای هیچ ملوک کی نباشم بلکه چون مختار در سزای خویش استقرار یافت مردم شیعه در خدمت او شدند و یزید بدو همه بامارت او رضا دادند و در زندان نیز با وی بیعت کرده بودند و بر اینکه بود تا مختار قوت یافت

بیان قوت حال مختار بن ابی عبید در کوفه و فرستادن ابن زبیر ابن منبسط را بامارت کوفه

مختار بن ابی عبید بر آن حال در سزای خویش در کوفه بزیست و شیعیان همی بر جمعیت و کثرت برافزودند و امر ایشان نیز در کوفت تا کای که ابن زبیر دو عامل خود عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را از کوفه معزول ساخت و امرت شاینا با عبد الله بن مطیع گذاشت و حارث بن عبد الله ابن ابی ربه را در صره امارت داد و ابن مطیع بکوفه اندر شد و بجزیر بن رستان جمیری در آن حال که ابن مطیع راه بکوفه میوشت و ملاقات کرد و گفت امشب راه سپار چه قدر ناطع است ابن مطیع گفت یا خبر طایب نطق و سردن زدن باشم و چنان بود که اراده کرده بود و نطق را در ایست و بلا بر منطقتش موکل گردید

قوله حال مختار و امارت ابن مطیع در کوفه

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

و این مصیبت شجاعی بحال ایش و از آن طرف بر ابراهیم دانی خراج کوفه چون مدینه آمد مالیات و خراج کوفه شکست و گفت
ایحال بسبب فتنه روی داد و این ز پر خاموشش کردید و قدم این مطیع بکوفه پنج روز از شهر رمضان سال شصت و ششم
باقی مانده بود و ایاس بن ابی مضارب عجمی را امیر شرط خویش ساخت و بحسن سیرت و شدت بر مرید فرمان کرد و
چون مسجد کوفه بیامد بر منبر بر شد و مردمان را خطبه بر انداخته گفت اما بعد همانا امیر المؤمنین مرا با بارت شهر شما دھیانت نمود
و حفاظت صد و شمانفر ستاد و فرمان کرد تا فنی شمارا کرد آورم و خبر رضای شما آنچه از فنی شما اخرون باشد ما خود ندانم
و بصیت عمر بن الخطاب که در زمان وفات نهاد و سیره عثمان بن عفان متابعت جویم پس از خدای تبر رسید در آنجا
پیش سازید و در دین خویش استقامت گیرید و اختلاف مورزید و دست سفنای خود از کار باز دارید و اگر این کار
کنید بر خویشتن نکوش کنید سوگند با خدای که هر کس از طریقت مستقیم مستقیم باشد یا در احکام قوم عصیان و رند او را
دستخوش تا دیب دینه گردانم و هر کس منافق و دوروی باشد او را یک زبان و یک دل گردانم نیز وقت سایب بن مالک
اشعری را جاس بر خاست و گفت اما اینکه کشتی فنی ما را بر رضای ما عمل کنی ما همه که ای میدیمیم که هیچ رضای ما همیم که آنچه
از فنی ما فرزنی جوید از ما بر گیری و جز در میان ما قسمت کنی و نیز رضای ما همیم که خبر سیره علی بن سطالب علیه السلام با ما
سلوک گیری همان سیره که تا پایان زندگانی در بلاد ما معمول میفرمود ما را حاجتی سیره عثمان نه در فنی او نه در نفوس ما
نیست و نیز حاجتی سیره عمر نداریم و اگر چند سیره او از سیره آن دو تن دیگر آسان تر بود و ما مردمان نیکی میبودکن ما
پذیرفتار آن سیره و سلوک نیستیم این وقت یزید بن اش گفت سایب نیکو گفت و نیکو کرد این مطیع گفت در میان شما
هر سیرتی که نیکو شمارید سلوک میورزیم آنگاه از غیر بزر شد و ایاس بن مضارب نزد وی آمد و گفت سایب بن
مالک از سز و سر کردگان ارباب فتنه و طغیان و بزرگان اصحاب مختار است هم اکنون یکی با سوی مختار
تا حاضر شود و او را بزند آن بنگر تا امر مردمان استقامت پذیرد چه جماعتی در پیرامونش انجمن کرده اند و نزدیک
باشد که در این شهر پر دن تازد و و بکنز شفته نماید این مطیع بفرمود تا زاننده بن قدامه و حسین بن عبدالله البرهمی از
طایفه همدان با حضار او بر فتنه ایشان نزد مختار آمده گفتند خدمت امیر شتاب و مختار خوب است راه بدو برگرد
قداته این آیه مبارکه را تلاوت کرد و اذ یکرزیک الذین کفروا لیتوک اذ یفتلکون اذ یجولون لایة و ازین آیه در
دلالت بد و باز رسانید که ترا از روی مکر و خدعت احضار کرده اند تا در بند افکنند یا بکشند یا اخراج نمایند و مختار
بفرست بد است و خورا جامه از تن بر سخت و گفته طیفه بر من در افکنید که تب و لرز بر من دچار شده و سر کانه
سخت در شتم بدید گشت و شما نزد امیر باز شوید و او را ازین حال آگاهی سپارید زاننده گفت من در کار تو تعصیر
میورزم بان پیمان که حسین نیز ما من تو امان رود مختار گفت یحیی بن سبب نیامدن مرا بطوریکه شایسته دانی در
خدمت امیر معروض دارد و خاطرش را چنانکه شایسته شماری از طرف من مطمئن گردان دقیقین بدان که این کاری روز
تو سود میرساند چون ایشان از سرای مختار پر دن شدند حسین باز آمده گفت تمام مرض مختار را جهت بد است اما
این راز را با امیر کشوف میدارم چه امید میدارم که در پوشیدن این راز روزی برک و ما ز ما هم پس نزد این
مطیع شدند و گفتند مختار را مرضی عارض است که از او را ک خدمت معذور است این مطیع تصدیق و سبوت
مود و چون مختار بد است که این مطیع در اندیشه کشاری از دست اهل بیت و یاران خویش را انجمن کرده گفت وقت رسید

خطه این مطیع

که عجز

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

که خروج نمایم و خون سپهر بنماید بر اطلب فرمایم و بی خواست تا در شهر محرم خروج نماید در این حال مردی با شرف و شوکت
 از اصحاب شبام و شبام طایفه ایست از بندگان که عبدالرحمن بن شریح نام داشت بگویند در آمد و با سعید بن نقذ بن
 و سعید بن ابی سعید و سعید بن جراد کنندی و قداته بن مالک الجهمی که بجهت برای انکار فراموش شده بود مذاکرات کرد و گفت
 همانا مشارعی خواهد با ما خروج نماید و او همی گوید محمد بن علی علیه السلام مرا مامور کرده است که خون حسین بن علی
 بجویم و از دشمنان و کشندگانش اتمام کشم لکن بدانیم در دعوی خود صادق است یا نیست پس آمد تا نزد محمد
 بن حنفیه شمیم و خبر مشارعی را بدو عرضه داریم اگر ما را در متابعت مشارعی اجازت داد اطاعت کنیم و اگر نهی فرمود در
 کیریم سوگند با خدای سزاوار نیست که هیچ چیزی از امور دنیوی یا از سلامت دین ما نزد ما گرامی تر باشد گفتند رای
 تو مقرون بصواب است و سعید بن ابی سعید مشارعی گفت روزی چند ما را عملت گذار تا پرانندگان خوشتر فراموش
 سازیم و سلمه خود را با سزاواریم نگاه روی بجزست محمد بن حنفیه نهادند و چون بودی در آمدند محمد از حال
 مردمان و اندیشه ایشان و خبر مشارعی را دعوت کردن مردمان را بدو باز نمودند و در متابعتش رضت طلبیدند و
 بروایتی گفتند ما را بسوی تو حاجتی است پوشیده یا آشکار گفتند پوشیده میباشد گفت اندکی صبوری کنید
 انگاه بگویم برقت و ما را بخواند و عبدالرحمن بن شریح آغاز سخن نمود و بعد از شکر و سپاس ناگه ای الهی گفت
 همانا شما اهل مکتبی هستید که خدا تعالی مخصوص داشته است شما را بفضیلت و مشرف ساخته است به نبوت
 و عظیم گردانیده است حق شما را بر این امت و تحقیق که شما در شهادت حسین علیه السلام مصیبتی پیدا کردست
 که جمله مسلمانیان را در سپرد و اینک مشارعی پی آمده و چنان میدانند که از جانب شما آمده است و ما را بکتاب خدای دست
 رسول رهنمایی و طلب خون اهل بیت دعوت نموده و ما بر این جمله با وی بیعت کردیم هم اکنون باین حضرت
 شدیم تا اگر اجازت یابیم ما را متابعت و کینه از وی مباحثت جوئیم چون محمد بن حنفیه این سخن را از وی
 دیگران بشنیدند خدای را حمد و ثنا و رسول را درود بگذاشتند و فرمودند اما آنچه از خصایص ما که خدای ما را بدان خصص
 داده باز گفتید همانا فضل و فروزی از کردگار چون است هر کس خواهد عطا میفرماید و خدای صاحب فضل عظیم است
 و اما مصیبت ما در شهادت حسین همانا در تقدیر و کتاب خداوند حکیم است و اما سخن شما در طلب خونهای ما همانا
 سوگند با خدای دوست میدارم که خدا تعالی داد ما را از دشمنان ما بدست هر کس از مخلوقش که خواهد باز جوید
 و اگر محمد بن حنفیه این کار را کرده و اشتهی نهی فرمودی و بروایت این بنا محمد بن حنفیه گفت اما در باب طلب دارا
 بیای شومید تا بخدمت امام من و امام شما علی بن الحسین علیه السلام شومیم چون محمد و انجاعت بخدمت آنحضرت
 شدند محو حکایت ایشان را که بسبب آن از کوفه آمده بودند بعرض رسانید آنحضرت فرمود یا عم لوان عبداً
عَبْرًا لِمَنْ يَكْفُرُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ يُؤْتِيهِ اللَّهُ عَلَيْهِ سَعِيرًا يُعَذِّبُهُ بِذُنُوبِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ ذِكْرًا
عَبْرًا لِمَنْ يَكْفُرُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ يُؤْتِيهِ اللَّهُ عَلَيْهِ سَعِيرًا يُعَذِّبُهُ بِذُنُوبِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ ذِكْرًا
 زنجی در کار اهل بیت تعصب و رز و بر قامت مردمان واجب است که با وی اعانت کنند و تحمل او شوند و من
 از آن ترا در این ولایت و ادم چنان کن که میخواهی اینوقت آنمردم از آنحضرت پیرون شدند و کلمات امام علیه السلام را
 بشنیدند و همی با هم گفتند زین العابدین و محمد بن حنفیه را رضت دادند و معاودت گرفتند و از آنطرف جماعتی
 از شیعیان که از حال ایشان با خبر بودند فقط قدم ایشان نشدند و نیز مشارعی را از خروج ایشان بخدمت محمد

این کتاب بیان حال مردمان

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

بن حنفیه اکاهی داشت و سخت بروی گران بود و همی چم داشت که باز شنید و خبری باز آوردند که اسباب شرفه
 جماعت و صنعت ابرار در آن اندیشه بود که پیش از قدم ایشان با جماعت شیعه بیرون تازد و چون رفتند
 اینک مصمم گردیدند همی ایشان گفتان **نَفَرًا مِنْكُمْ فَحَبْرًا وَاذْنَا بُوَاغَانَهُمْ اَصَابُوا اَقْبَلُوا وَاَنَا بُوَاغِي**
وَاِنْ هُمْ كَبُوَا وَاغْرَضُوا وَاَنْجَابُوا فَعَدْنَا یعنی تنی چند از شما در ادوی سرشکنی و آرتیاب در افتادند پس
 اگر حق برسد روی میاورند و با نابت حق پردازند و اگر در پیدای ضلالت بر روی در افتند و از جهاد و اعتدال
 دین بچم بگریزند و سر بر تابند غایب و حاضر میشوند در اینجا لاجتماع از خدمت محمد بن حنفیه باز شد و محارفات
 گویند تا چه آورید گفتند بیاری تو ما مورشدیم اینوقت محار را دل توی کردید و گفت منم بواجب هم اکنون جماعت
 شیعه را نزد من حاضر کنید پس آنرا که نزدیک بودند حاضر ساختند محار گفت ای معشر شیعه بهمانا گردید دست
 بمیداشتند که صدق خبر ما باز دانند پس بخدمت امام هدی و نجیب مرتضی و سپهر مصطفی مجتبی یعنی زین العابدین
 علیه السلام بر رفتند و آنحضرت ایشان باز نمود که من ظمیر و در رسول او هستم و شمار را متابعت و اطاعت من است
 با من در آنچه شمار دعوت نمودم از قبال محلیین و طلب ما را اهل بیت خاتم المرسلین ما مور فرمودند و محار از آنیکو
 سخنان که ایشان را با طاعت او را عجب می ساخت باز گفت و فرمود باید حاضر بنمایید باز گوید و عالم بی اهل
 باز نمایند این وقت عبدالرحمن بن شرح بیای فریست و حاضران را از کیفیت سفر کردن بخدمت ابن حنفیه
 و امر کردن ابن حنفیه بظاہرت و موازات محار باز نمود و گفت ببا سیت شام بنمایید باز رسا شد و بجد شام
 و آماده شوید و نیز جماعتی از همانان عید الرحمن بیای شدند و بر سخنان او گواهی دادند و اینوقت جماعت شیعه در
 پیرامون محار فراهم شدند و از جمله ایشان عامر شعبی و پدرش شرا بیل بودند از ایزدی کار محنت ر قوت گرفت

ذکر ملاقات و اتحاد و محبت سید ابی عبد با ابراهیم بن مالک اشتر رحمهم الله تعالی

ابراہیم بن مالک اشتر رضی الله عنہما چون پدر نامدارش در مراتب شجاعت و زهدت بار ستیم و ابراهیم
 او هم توأم در جلالت و سعادت و شرافت و ببالت فرید و زکار و وحید و دار بود چنانکه در حله نیز
 افغانی مسطور است که وقتی عبد الله بن زبیر شاعر نزدش حضور یافت تا مدیحه معروفش را در ابراهیم
 فرمود شعر او در حضرت من نضیه نیست این زبیر چنان با لجاج پرداخت و گفت از من بشنو اینوقت زبیر
 تو فرمان فرمان ست ابراهیم فرمود قرائت کن پس عبد الله بن زبیر این شعر قرائت نمود

اللّٰهُ اَعْطَاكَ الْمَهَابَةَ وَالْفُتُوَّةَ
 وَاَفْرَعَيْتَكَ يَوْمَ وَفَعِي خَاوِدِ
 اِنِّي مَدَخَلْتُكَ اِذْ نَبَايَ مِنْزِلِي
 وَعَرَفْتُ اَنَّكَ لَا تُحِبُّ مَدْحِي
 فَهَلْ نَحْوِي مِنْ مَمْنِكَ نَفْحَةٌ
 وَاَحَلَّ بِنَبِكَ فِي الْعَدِيدِ الْاَكْرَمِ
 وَاَلْحَبْلُ نَعِيرًا بِالْفَنَاءِ الْمَكْتَرِ
 وَذَمَمْتُ اَخْوَانَ الْعَفْيِ مِنْ مَعْتَرِ
 وَمَنْ اِكُنْ بِسَلِيلِ حَبْلِ اَشْكُرِ
 اِنَّ الزَّيْبَانَ اَلْحَبْلَ بَيْنَ الْاَشْتَرِ

سخن محار
 با ابراهیم بن مالک
 در حله

رابع و دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

ابراہیم فرمود و در زای خویش چه مقصود داشتی گفت بجز در بر ابراهیم نفرمود تا سبت هزار در تمام داد و انداخت
ابراہیم را بر آنچند برادران قوم و عشیرتی بزرگ و جمعی کثیر بود و او در میان ایشان طاع و خطیہ نیز نسبت در این
که مختار در تہیہ فرج بود و مردم شیخہ بادی سبعت نمودند جماعتی با او گفتند کہ اینک اشرف کوفہ برای مہانت
تو با این مطمع انجمن کرده اند کہ بخت سعادت کردی و ابراهیم بن الاشراف با موافقت نمودی امیدوار چنانچہ کہ
باذن ایزد تبار بردشمان نابکار چہرہ شویم و دوازده روز کار ایشان بر آوردیم چہ ابراهیم جوان مردی کریم و دارا
عشیرتی عظیم و رئیس قومی کثیر و سپہ مردی خطیر و خود نیز شجاعی دلیر و جنگجوی شیرگیر است مختار گفت شی چند از دامایا
چرب زبان را برگزینید تا بادی ملاقات نمایند و او را از حال ما و رخصت یافتن در طلب خون حسین علیہ السلام
و اہل بیت او و ولایت بابا علی داد و او سلام آمد علیہم بدو اکاہی رسانند و از وی خواستار شوند تا با ما معین
و یار شود اگر ابراهیم پذیرد شمار کرد و فہو المطلب و کردہ من خود سہر اش اندر شوم و گفتنہا باز گویم پس جمع اند
اہل خرد و دانش مثل امی عثمان ہندی و عامر شعبی و جز ایشان بمنزل ابراهیم روی نهادند و ابراهیم بعد از ادا
مراسم تکریم و تعظیم با بحال مردی و ملاطفت گفت از پی ہر حاجت قدم رنجہ داشته اید کثوف دارید ما در
انجامش مساعی جمیلہ مبذول دارم از میانہ جماعت یزید بن انس نخعی کہ ابفصاحت لسان و عذوبت بیان و
بحال شجاعت و بسالت سہر مدانی زمان بود آغاز سخن کرد و گفت یا ابا النعمان ازین روی ما بن استان
رشدہ ایم کہ از قضیہ کہ تبارہ چہرہ شودہ راز کشائیم اگر پذیرد شمار شوی در ہر دو جہان سعادت مند و کامران باشی و
اگر مقبول ندری ماری شرط نصیحت بیای برده باشیم ابراهیم گفت بفرمای تا چہیت یزید گفت اما چنان چنان
است کہ این را ز بس ہر سبہ با با ہیچکس در میان نیاید و ابراهیم تبسم کرد و فرمود افشار را سہر در خور مردم سبت
طبع بی وقار است پس یزید سخن بگشود و گفت از آن آمدہ ایم تا ترا بحکایت خدای و رحمت مسطفی و طلب خون
اہل بیت آنحضرت دعوت کنیم و نیز کردی از برادران دینی تو بر اہل ہمدستان شدہ اند و آخرین شیط البجلی نیز بر کوفہ
ایستگارت بیای بر ابراهیم گفت بدان شرط مسؤل شمار مقبول میکردم کہ زمام امر و نہی شما و ولایت و امارت
شما با من باشد یزید گفت سوگند با خدای تو سزاوار دور خور اینک استی لکن اینک مختار ابن ابی عبدید از جانب محمد
بن علی علیہ السلام بامارت و ایالت ما موسوم و ما مور شدہ و ما با او سبت کردہ ایم و دعوتش را اجابت نمودہ ایم و
نقض سبت از ظرفیت جو اندران روزگار بعید است ابراهیم چون این سخن شنید از قبول و انکار و لا و نعم بفرز
بستہ بجاخت نیز چون ہال را بدان مسؤل دیدند بر خاستہ نزد مختار آمدند و آن داستان بیایان بردند مختار
تا سہ روز خاموش نشست نگاہ نزدیک پست تن از وجوہ اصحاب خود را کہ از جملہ ایشان عامر شعبی و پدرش
شراہیل بود برگزید و جانب راہ کرش و از پوت کوفہ بگذشت و اصحابش ندانستند بجا میشود تا گاہی کہ بدر
سرای ابراهیم رسید و دستوری خواست چون ابراهیم از قدم ایشان مستحضر شد از پی تشریف ایشان و سادہ ہا
بجستہ و بر آنچند جای داد و مختار با او بر یک سز جلوس کردند چون از عقدات ملاقات و مقالات فراغت یافتند
مختار با ابراهیم گفت یا ابا نعمان چنانکہ در خدمت تو معلوم است تا کنون خانہ احدی از مردم این شہر در نیامدہ ام
لیکن چون تو مردی بزرگ و سید قبیلہ خود ہستی و محمد بن علی علیہ السلام نامہ تو کرده است و تو را فرمان دادہ است

احوال حضرت سید اسحاق بن علی

که با موافقت دیاری غنائی تا خون امام حسین و اولاد و بنی احمام و شیعیان آنحضرت را از قاسطین و ظالمین طلب کنیم و محمد بن علی امیر المؤمنین علیه السلام امروز بهترین مردم زمین است و پدرش عبد از انبیاء و اهل بهترین خلق جهان بود اگر قبول او عمل کنی از جمله رستگاران در هستان و مغبوط اهل جهان باشی و گرنه او را در قیامت بر تو حجت خواهد بود و بیاست جواب باز دهی و زود دست که خدای محمد ز آل محمد صلوات علیه را از تو بی نیاز کرد آن شعبی گوید مختار آن نامه را بمن سپرده بود چون نخوان خود را پان آورده ای با من کرد و گفت نامه محمد را با بر ابراهیم پس مکتوب را با بر ابراهیم بیا دم ابراهیم هر از نامه بگیرد و شرحی طویل نگارش رفته و خلاصه اش این بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد مهدی بسوی ابراهیم بن مالک اثر نوشته میشود و سلام بر تو باد و ما سپاس میگذارم خداوندی که بجز او خدائی نیست اما بعد مختار را که وزیر داین من دان کسی است که او را بجای خود سپند داشته ام بر مبعوث ساختم و او را بشمال دشمنان خویش مامور داشتم تا داده اهل بیت مرا باز گیرد تو نیز با قوم و عشیرت خود و آنکس که در اطاعت تو است با وی جنبش جوی همانا اگر مایاری کنی و دعوت مرا اجابت نمائی در خدمت من صاحب فضل و فضیلت باشی و بیم نام خیل با اختیار تو است و هر سپاهی که غزوه نماید و هر شهر و قریه و شرف و سعادت که ما بین کوفه و اقصی بلدت است که بر آنها مظهر و منصور شدی از آن تو باشد و اگر ازین فرمان سر بر تابی خسران دنیا و آخرت یابی چون ابراهیم از قریه آن نامه پردهت رود مختار آورد و گفت یا ابا اسحق ازین پیش در میان او محمد بن حنفیه مکاتبات بوده و تا این وقت جز نام خود و پدرش را در صدر کتاب مذکور نمیفرمود چون است که در این نامه لفظ مهدی افزوده گردیده است مختار گفت آنوقت زمان دیگر بود و اینک زمانی دیگر باشد ابراهیم گفت شاید گسست که محمد بن حنفیه این مکتوب را بمن نگاشته پس آنجماعت که زید بن انس و احمد بن شعیب و عبد الله بن کامل بودند بغیر از شعبی گواهی دادند که این نامه از او بود چون این کار بیای رفت ابراهیم از صدر فرارش فرود آمد و مختار را بر فراز آن جای داده با وی بیعت کرد و آنگاه فرمود تا از فوکه و شربت غسل ساوردند ایشان شادان نموده خرم و فرسند از سرای ابراهیم بیرون آمدند پس از آن ابراهیم با شعبی گفت نگران بودم که تو و پدرت اینجماعت را در ادای شهادت می یافت نموده آید یا شهادت این جماعت را بحتی و صداقت می بینی شعبی گفت ایشان بزرگان قاریان قرآن و مشایخ و اساتید این شهر و فرسان عرب باشند و امثال این مردم جز بحتی و راستی سخن نگویند ابراهیم سامی آنجمله را نگاشته نزد خود بداشت و عشیرت و مطیعان خود را بجا آورد از آن پس بهر شامگاه سبزی مختار شدی و تدبیر امور نهاده و آرا را ایشان بر آن اتفاق گرفت که در شب پنجم چهارم شهر ربیع الاول سال شصت و هشتم در کوفه خروج نمایند و بعضی در شهر ربیع الاخر نوشته اند اما ابو مخنف در کتاب مقتل در این باب چنین میگوید که مختار از مدینه بکوفه ارتحال گرفت و در راه ابراهیم بن مالک را شتر فرود آمد و با وی خاتمی از طین بود و چنان می نمود که این خاتم محمد بن حنفیه میباشد و با ابراهیم گفت بر حنک اسد اینک خاتم امام محمد بن حنفیه است که مرا بتو فرستاده و ترا امر فرموده است که مردم کوفه را با ما او دعوت کنی و ولایت این امر ما بمن نهاده است و چنان بود که انگشتهای محمد بن حنفیه ناسباز بود چه وقتی زری از نسج داود علیه السلام بحضرت برادرش امام حسین صلوات الله علیه بیدیه آوردند و چون بر اندام مبارکش پیار است یک ذراع و چهار انگشت فرونی داشت محمد بن حنفیه اطراف زره را فراهم کرده و با دست خویش آن

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب باصری

فرز نیز از هم برکت ازین روی انکشتهای او را زحمتی بزرگ پدید کردید همیشه خون از آنها جاری بود و باین عظمت
در خدمت برادرش حسین سلام الله علیه بکربلا حاضر نشد چه برقبض سیف و سان قادر نبود با بجهل چون ابراهیم
سخنان عثمان را بشنید گفت پسر او من سخن کوشش میکنم و اطاعت مینمایم لکن با اعدایان مردم کوفه را انجمن مسایزم
و آنچه کشتی با ایشان ابلاغ مینمایم تا جواب چه گویند و چون روز دیگر در رسید ابراهیم مردم کوفه را انجمن مسایزم
گفت ایها الناس اینک عثمان است که از مدینه در رسیده و انکشتری کلین با خود دارد و میگوید خاتم محمد بن حنفیه
است که شمارا بیعت امر کرده است اکنون سخن صیبت گفتند یا ابا اسحق یا باختمی ز کاسعت نکینم بلکه پناه تن
از مشایخ خویش را بخدمت محمد بن حنفیه میفرستم اگر آنچه گفتی صحیح است طاعت می کنیم و در خدمت میگوئیم تا بجا
مقتول شویم و گرنه باین خاتم کلین بیعت تمکین نداریم گفت آن کنید که گویند پس ایشان از مشایخ خویش
پناه تن را بدین فرستادند و ایشان چون بدین درآمدند در خدمت فرستادند تا بخدمت محمد شون چون دستوری
یافتند و بخدمت در آمدند بعد از سلام و تحیت گفتند ای مولای ما ای پسر امیرالمؤمنین همانا عثمان نزد اهل کوفه آمده و خاتم
از طین با خود آورده و چنان دانند که این خاتم تو است و ما را بیعت دعوت میکند تا خون حسین علیه السلام را بجوییم
فرمود ای قوم سوگند با خدای من خاتم طین در میان شما نفرستاده ام لکن دوستی ما و ولایت ما بر شما واجب است
و اگر مردی یا زنجی نزد شما آید و در طلب خون حسین و حفظ حرم او باشد نصرت او و جهاد و در زیدین در حضور او بر شما
واجب است لکن آن این خاتم از آن من است و بسوی شما فرستاده ام و عثمان را بر شما ولایت و اوم و بیعت
جنگی در متابعت کنید و نصرت نمائید انجمت تمامت گفتند التمع و الطافه بعد لک یا ابن امیرالمؤمنین صلوا
الله علیه و با آن خاتم روی بکوفه نهادند و چون بقادسیه رسیدند عثمان را از مرصبت ایشان با خبر شد و یکی از عبید خود
که سطح نام داشت بخواند و گفت بقادسیه شوی از خبر این مردم آمدند مستحضر شو اگر این مردم با حکم امارت دولتی
من آمده اند تو در راه خدایتعالی آزاد باشی و اگر جز این باشد هیچ اندیشه مرصبت مجوی چه بر نفس خود میوم
باشی آن غلام بقا و وسیع روی نهاد آن مردم را نگران شد که از اهل قادیسیه بنام عثمان بیعت می گیرند پس این
بشارت بشمار آورد و ادبسی شادمان شد و آن بنده را آزاد کرد و ایند و از آن پس این مشایخ بکوفه رسیدند
و خاتم را بختار سپردند و منادی در کوفه بفرستادند تا مردمان را با طاعت عثمان بخواند و تمام مردم کوفه با طاعت
عثمان رو آمدند معلوم ما و که در این روایت ابی مخنف بی تا نقل شاید درش چه اول آن درع که محمد از آن بکاست و در
است که بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بدیده کرده اند چنانکه مورخان باین مطلب اشارت کرده اند و نیز از طاعت
نکشته های ابن حنفیه چیزی نگارش نداده اند دیگر آنکه مردم کوفه اگر بخواه مطیع و متقاد و مترصد و رود امر و اشارت
محمد بن حنفیه بودند پس حبس عثمان را بکنک او با این مطیع از چه بود و دیگر اینکه عثمان را بعد از آنکه بکوفه آمد در سبزی خویش
فرود شد و از آن پس مجوس گردید و توسط ابن عمر را شد اگر سبزی پسر اشتر منزل گزیده بود پس آن زحمتها
و تدبیر در مواخت ابن اشتر با وی از چه بود و دیگر اینکه عثمان را بفرست و کیاست و زکا و عظمت نامدار است
چگونه بدستباری مهربی کلین بجهل مردم کوفه رسانیت کند اشتی و نیز اگر از سخت سبزی ابراهیم اندر بودی از چه
در زمان تزوج او و مراد او با ابراهیم حکم آن کوفه در صد و چاره کار ایشان برآمدی و در سایر اوقات از عا

احوال حضرت سید اسحاق بن علی بن اسحاق

و ملاقات و اتحاد ایشان چنانک نشدی و نیز از خبری که در دنیا خبرانی تفت میآمد بر این مرتب مویز تواند بود و از طرف
ایاس بن مضارب که از جانب عبدالله بن مطیع شخته کوفه بود بخدمت عبدالله شد و گفت ابراهیم بن اشتر با جماعتی از کوفه
کوفه با محنت رسعت کرده اند و بی شک و شبهت امشب یا فردا شب خروج نمایند و فتنه عظیمه بپای میکنند و من دو
پسر خود را بجز است کناره بگذارم نیکوتر آن است که از شرایط خرم واقیما غفلت کنی و در هر کوی و درون کنی
از اصحاب خود را با جماعتی بدید بگذاری تا محار و اصحابش چنانک شوند و با ندیشه خروج بیرون نشوند این طبع
بفرمود تا عبدالله الرحمن بن سعید بن قیس عبدالله بن در جبانه اسیع پاسداری باشد و گفت تو باید شتر و فتنه انگیزی تمام
خودت را از زمین کنایت کنی و در این محله اصدقه نشسته بر پای گذاری و کعب بن ابی کعب شعیب را در جبانه بشرد از جری
جعفی را در محله کنده و عبدالله الرحمن بن محمد را در محله صائین و شمر بن ذی الجوشن علیه اللغه را در جبانه سالم بریزد و در
را در جبانه المراد گذشت و با هر یک وصیت گذشت که باید دید بانی آن مقام کنند و از طرف ایشان و طایفه
ایشان فتنه بر بخیزد و شب بن زبجی را در سنج بکاشت و گفت هر وقت صدای این مردم را شنیدی یا ایشان
کرای و ایاس بن مضارب را فرمان کرد تا با یکصد نفر عمه مش تا با مداد در اطراف محلات کوفه پاسداری گردان
کند و در هر کس آثار فتنه پدید آید از تنش برگیرد

بانی

این فتنه در سواد کوفه
را در محله صائین و شمر بن ذی الجوشن علیه اللغه را در جبانه سالم بریزد و در
را در جبانه المراد گذشت و با هر یک وصیت گذشت که باید دید بانی آن مقام کنند و از طرف ایشان و طایفه
ایشان فتنه بر بخیزد و شب بن زبجی را در سنج بکاشت و گفت هر وقت صدای این مردم را شنیدی یا ایشان
کرای و ایاس بن مضارب را فرمان کرد تا با یکصد نفر عمه مش تا با مداد در اطراف محلات کوفه پاسداری گردان
کند و در هر کس آثار فتنه پدید آید از تنش برگیرد

ذکر خروج و وقت محنت ابن ابی عبد و ابراهیم بن اشتر در شهر کوفه

در روضه القفا حبيب السیر و بعضی کتب دیگر مسطور است که عام شعبی روایت کند که روزی در مجلس مختار ناصر
اهل بیت اظهار نشسته و از هر سخن میزدیم تا که مروی در جبانه مسافران وارد شده و گفت سلام علیک یا ولی
الله انگاه نامه سر بر بیرون آورده مختار بداد و گفت این ماموشی است که امیر المومنین علی علیه السلام بن سپرد و فرمود
مختار بازده مختار سخت و عجب شد و گفت ترابان ضای که جز از خدای نیست سوکنر امید هم که آنچه گفتی از روی
حقیقت و راستی و با واقع مطابق است ان شخص بر صدق سخن خویش سو کند یا در و پس مختار مهر از کتب برگرفته نوشته
بودند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** السلام علیک یا اجدای مختار دشت باشد که پس از سی سال
در بادی ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدا تعالی محبت ما اهل بیت را در دولت میافکند و تو خون ما را از اهل بی خودی
و تفرود و طغیان بجوای حبت ببایست ^{خاطر} که از فراموشی و از بیخ راه پریشدگی در ضمیر خود راه ندی چون مختار بر این
کتوب واقف شد دل قوی کرد و در طلب خون اهل بیت و انتقام دشمنان ایشان بکشته گردید و چنانکه اشارت شد
برای خروج مصمم شد و از آن طرف بفرمان عبدالله بن مطیع سرداران کوفه با ابطال رجال در روز و شب
در محلات کوفه پاسداری برانگه شدند و با تیغهای آشفه در کوی و برزن نکران مردوزن بودند و از آن سوی
این اشتر یک شب قبل از موعد مقرر در شب سه شنبه بیدار مختار را دید و چون دشت بود که لطف
و شوارع و کوی و برزن از ابطال رجال مردان قتل آنگه است و ایاس بن مضارب شخته کوفی با جمعی کثیر
بخط سوت و قصر احاطه کرده اند لاجرم با جنگ شید و دندان نهنک و خوی پلنگ بر عنایت خویش استوار آید

ذکر خروج مختار

با یکصد

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

با یکصد تن از اصحاب خود که همه در زیر جامه جوشن بر تن داشتند جانب راه کرش یکی از یارانش گفت شرط خرم از کف گذار و از راهی بیرون از عادت جانب سزای مختار سپار برابریم گفت سو کند با خدای از وسط سوق و کنار قصر میروم و دل دشمن را از رعب و بیم آکنده میکروانم و غبار مهون و مهوان بر چهره ایشان نمایان میازم پس از باب الفیل راه سپرد و بعد از عمر بن حریش گذشت در اینوقت ایاس بن مضارب با مردم خویش بر ایشان نکران شد که همه با اسلحه نبرد بیرون شده اند پرسید چه کسانید گفت منم برابریم و ایشان یاران من هستند که از پی می روی روان شده ایم ایاس گفت این جمع و جماعت چیست داین مهم چه باشد که در این نیمه شب مکل و مسلح بیرون شده اید همانا شنیده ایم که در شب با این مردم بیرون میروی البته با ندیش مستقیم راه نمی سپارید هم اکنون از تو دوست بر ندارم تا نجات امیرت و آوردن آبرو بر اینم گفت و بیک این سخن گذار و دست از ما بردار و در ضمان خدای سلامت بگذر ایاس گفت هرگز از تو دست نکشم و کار از محاورت بشا جرت کشید و اینوقت مردی از طایفه همدان که او را ابو قطن نام بود در اصحاب ایاس حضور داشت و بدستش نیزه اندر بود برابریم با او گفت با من نزدیک شو ابو قطن چنان دهنست که برابریم او را میطلبید تا او را در خدمت ایاس شفاعت برانگیزد چون برابریم نزدیک شد برابریم چیک ملی بر آورد و نیزه از دستش برد و با ایاس مانک بر زد گفت ای دشمن خدای همانا از کشندگان حسین علیه سلام هستی و چنان نیزه بر کله پیش بز که او را پهن کند و با مردمی از مردمش بفرمود تا سه ایاس را از تن بر کرد و اصحاب ایاس چون چنان بدیدند پر کنده شدند و خبر این مطیع دادند این مطیع فرمان کرد تا پیرش را شد بن ایاس با بارت پاسبانان مقام ایاس بر پشت و سوسید بن عبدالرحمن منقری ابا القعقاع بن سوسید را بجای راشد در کناسه باز داشت و برابریم بن اشتر با بنان خدیث منزل مختار شد و گفت اگر چه سیاه و ما برای خروج در شب دیگر بود لکن امری روی نمود که لابد ناچار باید هم شب خروج کرد آنگاه دهستان خود را کشون ساخت مختار از قتل ایاس شادمان گشت و گفت نه الله تعالی اول فتح و فیروززی است که در مرات مراد نما نیگر شده آنگاه با سعید بن منقذ گفت بیای شو و تشها بر افروز و بری سلامت بلند کردن و با سعید بن شد و گفت روی بگویی و بر زن کن و به یا منصور اامت ندا بیکش و با سفیان بن سلمی و قذقه بن مالک گفت شما نیز بیای شوید و ندای یا شازات بحسین را از سموات بگذرانید در کجا از زمین میروست که مختار بن ابی عابد تقوی در شب چهارشنبه چهارده شب از شب رابع الاخره سال شصت و ششم در کوفه نمود و مردمان کتاب خدای سنت رسوخدای طلب کردن خون امیرین اهل بیت نفع ظلم از ضضا با و تی بچکر دند و شاع شعیر و نیاب

قتل ایاس
شخصه کوفه

وَلَمَّا دَعَا الْمُخَنَّا رَجِنَا لِنَصْرِهِ
عَلَى الْخَيْلِ تُرْدِي مِنْ كَيْتٍ وَأَشْفَرَا

دَعَا يَا لَنَا زَانِي الْحُسَيْنِ فَأَقْبَلْنَا
تُعَادِي بِفِرْسَانِ الصَّبَاحِ لِنَشَارَا

أَنِّي غَدَاةُ الرَّوْعِ مَقْدَابُ بَطْلَا
لَا عَاجِرَ فِيهَا وَلَا وَغْدَ فَنِيَلَا

و چون آن مردم را چنانکه مسطور کردید آن مور را مور کردید اسلحه خویش بر تن پیار است و این شعر بخواند
معدوم باد که پناکنا یا از زوجه مختار و خرنعان بن شیرست چنانکه خواست خدا در مقام خود مسطور آید علی الحلی چون مختار اسلحه پیکار بر تن پیار است برابریم بن اشتر با او گفت همانا این گروه که در کوچاد محلات کوفه با سبانی هستند

از غیب

احوال حضرت سید ابراهیم علیه السلام

اصحاب ما را مانع میشوند که بجا پیوسته گردند اگر من با بیزدوم که با من میباشند در طرق و شوارع بر بپارم مردم را دوست
کنم و با آنان در نواحی کوفه گردش گیرم و بشمار خویش نذر بر کشم هر روز اندیشه خروج باشد لابد بجا پیوسته آید و هر کس نیز تواند آورد
نزد خود باز دارد و نگران باش و بجماعت ترا از گرد دشمنان نگاهبان میشوند تا من تو باز آیم مختار گفت چنین کن و بخیل ما
و پیرمیز که بجانب امیر ایشان شوی و مقاتلت جوئی زیرا استطاعت داری با هیچکس تقبال بدایت بجوی که اینک و دیگری
با تو بدایت بجوی و تو ناچار نماید پس ابراهیم با اصحاب خود برفت تا بقوم و عشیرت خویش بویست و اینوقت جمعی بزرگ از ایشان
که دعوت او را اجابت کرده بودند بر وی انجمن کردند و ابراهیم در آن دل شب مدتی دراز با ایشان در کوچهای کوفه
همی بکشت لکن آن مواضع که ابن مطیع امیران خود را کاشته بود و در وی میکوشید چون مسجد التکون رسید جماعتی از خیل بزرگ
قیس حنفی بدو آمدند لکن امیری نداشتند ابراهیم بر ایشان حمله برد و ایشان را چنان پراکنده ساخت که تا جایی نماندند و آوردند
و حیث الله انک تعلم اننا غضبنا لاهل بلب نبلک و نزلنا علی هؤلاء چون بجماعت
راهزمت داد باز شد و همی برفت تا مجدداً شیر رسید و بان شکار که ایشان را بود نذر کشید و در آنجا متوقف گردید در آنجا
سوید بن عبدالرحمن المنقری بدو ماخت بدان امید که اسیدی باشد آن رساند و در خدمت ابن مطیع بهره کامل در یابد ابراهیم از
همه جا پیغمبر نگاه او را با خود دید چون پلنگ غران بانک بر اصحابش زد و گفت یا شرطه آمد فرود شوید که شما ازین مردم
سناق و فجار که در دماء اهل بیت پیغمبر شامع و در شدند بظفر و نصرت سزاوارتر مستید پس بگله فرود آمدند و ابراهیم بر ایشان
بر آنجا حمله برد و چند آنکه از شهر به بیابان تاخت و جنگی جانب فرار گرفتند و بسلامت هم میگردان بر کشودند و ابراهیم ایشان را
همچنان تعاقب نمود تا کعبه در بر دیکر از اصحاب ابراهیم با او گفت از دنبال ایشان شتاب و این رعب و بیم که در ایشان
راه یافته معتم شمار ابراهیم گفت این کار بصواب نباشد بلکه باسیت نزد صاحب خویش مشویم تا خداوند بوجود ما او را از دست
ایمن دارد و نیز چون این نصرت ما را بداند با اصحابش بر قوت خویش بفرزاید و نیز من این نیستیم که تاکنون جماعتی با وی
و چار شده باشد با تجد ابراهیم کوی و بر زن در سپرد تا بدر سزای مختار رسید و صدای بانک و آشوب و قتل و
قتال بلند یافت و چنان بود که شبث بن ربعی از جانب نخه بمقاتلت مختار رسیده بود و مختار بیزید بن اسن بن ابد نفع
او آراسته و نیز مختار بن ابجر العلی بدافعت مختار شتاب گرفته و مختار احمد بن شیط را در برابرش باز داشته بود و در آنجا
که مردمان تقبال اشتغال داشتند ابراهیم از سمت قصر فرار رسید چون مختار و اصحابش از دور و ابراهیم گاه شدند از آن
پیش که ابراهیم ایشان را در یابد فرار کرده در کوی و بازار پراکنده گردیدند قیس بن طهقه النهدی بانزد یک صد
تن از طرف مختار فرار رسیدند و بر شبث بن ربعی که این هنگام بیزید بن اسن مشغول قتال بود حمله بردند و ایشان را در هم
شکستند در راه مختار یافتند و شبث بن ربعی نزد ابن مطیع شد و گفت دانسته باش که امر این مردم نبرد گرفته و مختار فرار
و ظهور کرده و کارش استقرار یافته تدبیر آن است که تمامت امیرانی که در این شهر در مکن متعده باز داشته بخوانی
و ایشان را با بقیه آنها هم کرده بد نفع مختار در سپارداری چون این خبر مختار رسید با جماعتی از یارانش خروج نمود تا
در ظهر دیر الهمذ در سنجه درآمد و بو عثمان نمودی در میان مردم شاکر سپردن شد و همی نذر آورد و ایشان در
این هنگام در خانههای خویش جای کرده بودند و چون جماعت کعب شعی با ایشان نزدیک بودند و دهنههای
کوچهها را بر ایشان مسدود کرده بودند مردم بنی شاکر همپاک بودند که ظاهر شوند چون بو عثمان با گردی از یارانش

قصه نسیب ابراهیم
و عارضه
تغافل ابن شیبان
مغض سرداران نوز

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب باصری

در میان ایشان شد و غذای یا ثنارات بحسین یا منصور امت بر آورد و گفت ای طایفه بدایت یافتگان همانا این آل محمد و وزیر ایشان خروج نمود و در دیر بند فرود کردید و مرا بشمار فرستاد که شمار دعوت کنم و بفتح و فوز شارت کوهم خدا شمار رحمت کند هم اکنون خروج کنید پس آنجماعت از خانه های خویش بیرون تا خشد و غذای یا ثنارات بحسین در آمدند و با طایفه کعب قتال می دادند و ایشان راه برگشتند تا آنجماعت در خدمت محمدا ز نزل نمودند و بعد از آن بن قناده نیز با دوستی تن خروج نمود کعب متعرض ایشان شد و چون بدانست که ایشان از قوم و عشیرت او هستند راه بر ایشان برگشت تا برفتند و بمحاربه پیوستند و نیز جماعت شام که طایفه همان هستند در پایان همان شب خروج کردند چون عبد الرحمن بن سعید مدانی خروج ایشان را بشنید پیام نمود که اگر در آن اندیشه هستید که با محاربه پیوند گیرید از جاناته اسبی کز مجوسید پس آنجماعت نیز در شکرگاه محاربه محاربه فرود آمدند و اینوقت از دوازده هزار تن مردم کوفه که با محاربه پیوست کرده بودند سه هزار و شصت تن انجمن شدند و ایخله تمامت از آن پیش که طلوعه صبح فرورزان شود بدو فراهم گردیدند

ذکر مقاتله و محاربه محاربه و ابراهیم بابین مطیع و سرداران و سپاه کوفه

مقاتله محاربه بابین مطیع

والبی و حمید بن مسلم و عثمان بن ابی العبد میگویند با محاربه خروج نمودیم سوگند با خدای هنوز سفیده صبح دمیدن نیاشد بود که از تعقیب شکر خود بیرون رفت و چون طلوعه فجر پدیدار شد ما را با امامت نماز با دعا و کجاست و در نماز خویش سوره و التنازعات و عبس را قرائت کرد و قسم بخدای هرگز از هیچ امامی این فصاحت لجه ما ندیده و نشنیده بودیم و از آنطرف ابن مطیع محلات کوفه فرستاد و فرمود بجهت مسجد در آیند و نیز راست بن ایاس را فرمان کرد تا مردمان را ندا بر کشید که هر کس امشب بمسجد حاضر شود از وی پزیری جویم و ذمت خویش را بر اوست و هم پس مردمان جانب مسجد گرفتند و انجمنی بزرگ انجمن کردند آنگاه ابن مطیع زبان کرد تا شب بن ربیع با سه هزار تن روی محاربه کند و راست بن ایاس را با چهار هزار کس از مردم شرطه نیز بدو فرستاد پس شب روی محاربه نهاد و محاربه گاهی که از نماز با دعا و فراغت یافت خبر ایشان را بشنید و کسی را فرستاد تا بدستی خبر ایشان را بدو رساند و هم در اینوقت سع بن ابی سعری گفت که از اصحاب محاربه بود بخدمت حضرت حضرت وایت چه چیز این جماعت نتوانستی بدوشدی و در عرض راه با راست بن ایاس باز خورده و خبر راست را نیز محاربه کجاست چون محاربه این اخبار را بدانست ابراهیم بن اشتر را با مقتصد تن و بقولی ششصد تن سوار و ششصد تن پیاده بمقاتله راست را شد و نعیم بن هبیره برادر مصعب بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده بمقاتله شب بن ربیع روان کرد و فرمود در جنگ شتاب کنید با دشمن روی در روی نشوید و از گوشه و کنار پیکار جویند چه ایشان از شما پشتر هستند پس ابراهیم روی برآید نهاد و هم بفرموده محاربه بریزید بن انس در موضع مسجد شب بن ربیع با مقتصد تن از پیش روی او جای گرفت و نعیم با مردم خود روی سوی شمش نهاد و قتالی سخت بداد و چنان بود که نعیم بن هبیره سع بن ابی سعرا با سوار و خیل باز داشته و خود با پیادگان تا گاهی که اشاب بلند کردید قتال داد و اصحاب شب را منظم و چنان کردند که در دشت تا سخانه های خود در آمدند شب ایشان را با تک زد و بر جنگ تحریص نمود و جماعتی از ایشان بدو باز گشتند و در محاربه راه بر اصحاب نعیم حمله آوردند و چون اصحاب نعیم بعد از آن تمام آنجماعت پراکنده شده بودند و جمعی قیل گجایی بودند

بسیار از نعیم بن اشتر در این محاربه کشته شد و در این محاربه

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

لاجرم منزه شد و نعیم شکیبائی نمود و چندان درنگ در زید تا بقتل رسید و سخن بی سوز نیز با کردی از یارانش
 اسیر شدند و از آن مردم هر کس عرب بود را شد و انا که از جمله موالی بودند و عربی الاصل نبودند بقتل رسیدند و
 شلب بن ربیع نیز در نزد سپاه و مختار را احاطه کرد و مختار سبب قتل نعیم است شده بود و از آن طرف نیز ابن
 مطیع یزید بن حارث بن مطیع رویم را با دو هزار تن بفرستاد و آنجا جماعت در آنجا راه کوچه با استیادند و ازین سوی
 مختار یزید بن اش را در خیابان چشم خویش بنهاد و خود با پیادگان پیرون شد پس شکر شلب بر آنجا جماعت خود را شدند و
 ایشان از جای جنبش نکردند چون یزید بن اسس این توانی و کرانی در ایشان مکران شد گفت ای محشر شیعه شما کجا
 بودید که قتال میدادید دست و پای شما را قطع میکردند و دیدگان شما را کور میساختند و شما را بسبب جاهل بیت پنجه
 شما از شاخهای نخل میزدند لکن امروز در خانه های خود اقامت در زید و اید و بطاعت دشمن خود باز نشسته اید کجا
 شما با این جماعت چگونه است همانا اگر ایشان امروز بر شما میروز شوند روز شما را تا روح را بکشند و شما را
 مجال طرقة العین گذارند و جمله را صبر کردن زنند و با اولاد و ازواج و اموال شما آن معاملات کنند که از مرک و پاک
 برای شما بدتر باشد سوگند با خدای جزر استی و یکتی و صوری و شکیبائی و طعن صائب و ضرب دارک هیچ چیز شمار از
 آسیب ایشان نکاهان نکود هم اکنون مردی و مردانگی و فتوحات و فرزندانگی کنید و بدل از جبهه و بازوی نیرومند
 آماده پیکار دشمنان نابکار شوید چون این سخنان شنیدند خون غیرت در عروق حمیت جوشیدند گرفتند و بجبهه مترصد
 حمله و اطاعت فرمان او شدند و بر مرکبهای خویش جای ساختند و از آن سوی ابراهیم بن الاشتهر بار بار شد برابر شد و ایستاد
 چهار هزار تن بار شده انجمن کرده بودند ابراهیم چون کثرت اعوان او و قلت یاران خویش را نگران کردید زبان تشجع و
 ترغیب اصحاب خویش بر کشود گفت از کثرت آنجا جماعت در مهول و بیسخت نباشید چه بسیار مردمی قلیل باشند که بجوشت
 کرد کار جلیل بر جمعی کثیر غالب شوند سوگند با خدای بسا باشد که یکم از زده تن بهتر باشد و خدای با مردم صابر و شکیبا
 انگاه عزیمت بن نصر جمعی از سواران بمقامت آنان روان ساخت و خود با پیادگان راه سپرد و ابراهیم با صاحب
 خویش همی گفت ظلم خویش را پیش تا زو با این قوم و این جماعت راه سپار این حکام هر دو جماعت بحاربت پرورش
 بزودی عظیم و جرمی شدید بسیاری بردند و عزیمت بن نصر عسبی چون شیرازیان و پیل دمان خود را شد بر او شدند و او را
 کشتند و نذاگر کشید و گفت سوگند با پروردگار که به راستی آنچهستم چون را شد اینحال بدیدند منزه شد و ابراهیم
 بن اشتر و خرمیه و انا که با ایشان بودند بعد از قتل را شد روی بجانب مختار نهادند و بشیری بفرستادند تا مختار را بقتل
 را شد با خبر ساخت مختار سوت فرسند شد و یارانش قوی حال شدند و بانگ تکبیر زدند و چون بگذر آمدند در راه مختار بن
 مطیع از قتل را شد و انهم اصحابش تریسان و بدل شدند و این مطیع چون اینحال بدید حسان بن قاصد بن کربصی را
 با دو هزار تن بدیشان بفرستاد و او با ابراهیم متعرض گردید تا مکر او را در آسیب او را از اصحاب این مطیع که در سنج
 جای داشتند بازگرداند ابراهیم چون شیر و اشک برایشان حمله کرد و آنجا جماعت بددن جنگ و پیکار از وی فرار
 کردند لکن حسان بحاربت اصحاب خویش درنگ در زید عزیمت بروی حمله کرد و او را بشاخت با حسان گفت در امان استی
 پیروده خویش تن را بکشتن میفکنم و اگر قرابت تو مانع نبودی ترا میکشتم در اینحال اسب او از جای برآورد و مردمان بروی
 بتاختند و ساعتی قتال داد لکن خرمیه او را امان داد و مردمان از وی دست باز داشتند و خرمیه با ابراهیم گفت

اصحاب

سخن بسیار است
 با مردم و دعا
 سحر است

حسان

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

سنان پیر عمر من است و او را امان دادم گفت نیکو کردی و بفرمود تااسب را بیاورد و نزد حسان را سوار کرد و گفت برو
 خویش باز شو نگاه ابراهیم روی بجانب مختار نهاد این هنگام شبست بن ربعی مختار را در پرتو انبکده بود و درین شب
 که در افواه کوچا پاسبان و نگهبان بود ابراهیم را بیدار دید و روی نهاد و تا او را از شبست و اصحابش باز دارد ابراهیم
 جماعتی از یاران خود را با خیمه بن نصر بدفاع او بفرستاد و خود بجانب مختار بردش و از کرد راه بر شبست حمله آورد و
 نیز رسید بن حارث از جانب دیگر بد حمله در شد شبست بن ربعی را مقام درنگ ماند و با اصحابش منهنز شده نگاهتا
 کوفه فرار کردند و از طرف دیگر حرثیه بن نصر بریزید بن حارث حمله برد و او را منهنز ساخت و این هنگام اصحاب مختار
 قوی حال در افواه کوچا دیوت کوفه از دحام آوردند و مختار نیز بسیار شد و چون بدینته گوی در بزدن کوفه رسیدند
 تیراندازان تیر باران کردند ایشان را نکند اششده که از آن جهت کوفه اندر شوند و آنجا است که در سنجه بود و بجهد
 نزار کردند نزد این موضع آمدند و نیز از قتل را شد بن ایاس بد و نمودند این مطیع چون این روزگار بیدار در کار خویش
 بخاره فرود آمد عمر و بن حجاج زبیدی چون این پریشانی در ماندگی در وی بیدار گفت ایله اینگونه عاجز و ذلیل نشین
 و مردمان شود و پیش از مقاتلت دشمن خویش برانگیز چه مردمان و اعیان تو بسیارند و جز این طایفه که خروج کرده
 اند و یکران با تو هستند و خدای ایشانرا بخوار و زار خواهد ساخت و اینکه من اول کسی باشم که بیرون میازم
 و طایفه با من همچنان میشوند و نیز با غیر از من دیگران بسد که با طایفه دیگر توان می گردند پس این مطیع بیرون شد
 و در میان مردمان باستان و ایشان را بر آن هر میت بسی ملامت نمود و بدانت و مقاتلت مختار و یارانش
 امر فرمود و از آنسوی چون مختار بیدار که بریزید بن حارث او را از دخول بگونه مانع است روی به پوت مرتبه
 در حسن و باریق نهاد و خانهای ایشان منفرد بود پس اصحاب مختار را آب بدادند لکن مختار نیا شامید چه روزه
 در بود احمد بن شیط با این کامل گفت ای مختار را روزه دار میدانی گفت که افطار کردی برای نیرزی پیکار بهتر
 بودی این کامل مختار معصوم است و با آنچه میکند انعم باشد چه کنت برستی گفتی و من از خدای در طلب آمرزش
 هستم نگاه مختار گفت این کان برای قتال نیکو است ابراهیم گفت این نابکار را پروردگار قتل و امانه منم و قلوب
 ایشانرا از عیب و نسیبت آکنده ساخت هم اکنون با ما راه بسیار سو کند با خدای ما تقصیر الایاره ما را مانعی بیدید
 نیست این هنگام مختار دل بر حصول مقصود بست و از اصحاب خویش هر کس پیر و ضعیف الحال یا رنجور بود بافقار
 و احمالی که بدان حاجت میرفت در آنجا بگذشت و ابو عثمان بندی را از جانب خود بگذشت و مصمم دخول کوفه

انهرام سرداران
کوفه از مردم
مختار

احمد بن شیط با این
دویم در اول و شیط
با این سخن بگفت

در آمدن مختار کوفه
و از الایاره و استیلا

در آمدن ابراهیم و مختار بکوفه و مطهر و از الایاره و استیلا می بر کوفه و فرار ابن تر

مختار بکوفه بسیار شد و ابراهیم بن اشتر از پیش رویش روانه کرد و از آن طرف ابن مطیع عمر و بن الحجاج را با دوازده
 تن بدفع ایشان بفرستاد و مختار با ابراهیم پیام کرد که از وی بگذرد و بروی نیای و خود باستان و بریزید بن انس را
 فرمان کرد تا بآید و بن الحجاج روی در روی شود نگاه مختار در اثر ابراهیم بردش و در موضع مصلاهی خالد بن عبد
 یمنخت حسبت و از آن طرف ابراهیم رفت تا از سمت کناره کوفه اندر شود این هنگام شمر بن ذی الجوشن با دو هزار تن

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

بد و پروان تاخت مختار فرمان کرد تا سعید بن منقذ بدانجا میساخته او گشت و با آن ملعون حرب و پیوست و هم سیدی
 ابراهیم پیام فرستاد که همچنان در سپار باشد پس ابراهیم می برت تا بکوچه شبست رسید در آنجا نوبل بن ساسق
 با دو هزار تن و بر اویت صحیح با پنجاه تن در آنجا حاضر بود و نیز ابن مطیع فرمان کرده بود که منادی ندا کند تا مردان
 بساق ملحق شوند و ابن مطیع خود پروان شد و در کمانه با سیاد و شبست بن ربیع را بجز است قصر الاماره بگذاشت
 و در این وقت ابن اشتر با یاران خود با ابن مطیع نزدیک شد و اصحاب خود را فرمان کرد تا در آنجا فرود آیند و گفت
 شما را هول و هرب فرود نگیرد که بگویند انیک شش آل عقبه النہاس آل اشعث آل یزید بن حارث آل فلان
 در رسیدند و همچنین از پوتات کوفه بر شمره آنگاه گفت اینجا است که پندید و شنیدید چون برق تیغ است بار دست
 آید از بنگیند مانند میش که از کرک فرار جوید از کنار ابن مطیع متفرق شوند و او را تنها گذارند پس اصحاب ابن اشتر فرود
 و ابن اشتر دامن بر کمر بر زد و در زیر آن قبا جوشن بر تن داشت پس بناگاه بر آنجا عت حمله افکند و در یکی نرفت که بجای
 بر جنگ داد چنان شزار گرفتند که پاره بر پاره سوار و در آنوا که جها افکند شدند و ابن اشتر همچنان تاخت نامسا
 رسید و عنان مرگش را گرفت و شمشیر بر دی بر آمیخت مساق گفت ای سپهر اشتر ترا بجزای سوگند میدم که هرگز
 در میان من و تو خصومت یا ترا نزد من خونی بوده است که مراد عرض قبل میرسانی ابراهیم و او را پاره خود کند است
 گفت از خاطر سپارد مساق همیشه کرد و او را پاره آوری و او را شتاب کند استی آنگاه از دنبال ایشان بگامه در آمدند
 و بسوق و مسجد در شدند و ابن مطیع و اشرف کوفه را بغیر از عمرو بن حریت که بسرای خویش رفته و از آنجا بصره روی
 کرده بود در قصر بصره افکندند و از آنسوی مختار همی باید تا از یکی جنب بسوق نزول کرد و ابراهیم را با یزید بن انس
 و احمد بن شمیط مجاوره قصر بگذاشت و ایشان سه روز قصر را بدر بندان بدست شدند و کار بر مردم قصر دشوار شدند
 وقت شبست با ابن مطیع گفت در جان خود دین مردم که با تو هستند یکی بگریه پیشان نه تو را در نه خویشتن را نگاهبان
 توانند بود ابن مطیع گفت هر چه بصلاح و صواب مقرون دانید با من باز گوید شبست گفت نیکو چنان است که از
 بهر خود و اما ان خواهی و ازین چهار پروان شوی و خویشتن و اینجا عمر که با تو هستند بلاکت نیکنی گفت مرا ناگوار باشد
 که از مختار مان خواهم با اینکه حجاز و بصره در امارت امیر المومنین یعنی ابن زبیر مستقیم میباشند پس بدانگونه که میچکس نماند
 ازین قصر پروان شود و در کوفه بسرای هر کس که بدو وثوق داری منزل گیر تا گاهی که بصاحب خود ملحق شوی عبد الرحمن
 بن سعید و اسما بن خارقه و ابن مخنف و اشرف کوفه بر این سخن بمبدستان شدند و ابن مطیع در قصر با پند تا شب
 در رسید آنگاه با ایشان گفت بر من معلوم و محقق افتاد که اینجا است که این کردار با شما سپای آوردند از اذل شما است
 ترین مردم شما هستند و اشرف و اهل فضل شما همه کوش سخن دارند و جانب اطاعت سپارند و آنچه را با صاحب خود
 کشوف میدارم و از مرتب طاعت و جهاد شما باز می نمایم تا خدای بر امر خود غالب آید ایشان او را سپاس و شکر کردند
 آنگاه ابن مطیع از قصر پروان شد و بسرای ابو موسی درآمد و از آن طرف ابن اشتر روی بقصر نهاد و آن مردم در
 بر کشوند و گفتند ای سپهر اشتر ما در امان باشیم گفت در امان باشید پس از قصر پروان آمدند و با مختار رعیت کردند
 آنگاه مختار با کمال امتداد بقصر درآمد و شب در آنجا بجمع آورد و چون صبح بر دمید اشرف ناس در
 مسجد کوفه و پیشگاه قصر حاضر بود پس مختار پروان شد و مسجد درآمد و بر منبر صعود داد و خذیر احمد و شاکر بن کثیر

کاخ ابن مطیع

در این مطیع

در آمدن مختار در قصر
آنگاه

الکلی

کتاب

أَحَدٌ لِلَّهِ الَّذِي وَعَدَ لِيهِ النَّصْرَ وَعَدُوهُ الْخَسْرَ وَجَعَلَهُ فِيهِ إِلَى الْآخِرِ الدَّهْرِ وَعَدَا مَفْعُولًا وَ
 قَضَاءً مَقْضِيًّا وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى أَبْهَاتِ النَّاسِ فِعْنًا لَنَا زَائِدًا وَمَدَّتْ لَنَا غَايَةَ فَعَبَلْنَا
 فِي الرَّابَةِ أَنْ أَرْضَوْهَا وَلَا تَضَعُوهَا وَفِي الْغَايَةِ أَنْ أَجْرُوا إِلَيْهَا وَلَا تَعُدُّوهَا فَهَمَّ عِنَادَ عَوَةِ
 الدَّاعِي وَمَقَالَةَ الوَاعِي فَمَنْ نَجَّحَ وَنَاعَيْهِ وَقَتْلِي فِي الوَاعِيهِ وَبَعْدَ الْمَنْ طَلَعِ وَأَدْبَرِ وَ
 عَصَى وَكَذَّبَ وَتَوَلَّى الْأَفْهَلُ وَأَعْبَادَ اللَّهِ وَبِأَيُّوعِ بَعْتَهُ هُدَى فَلَا وَاللَّهِ
 جَعَلَ السَّمَاءَ سَفْهًا مَكْفُوفًا وَالْأَرْضَ فِجَاجًا سُبُلًا مَا بَالَعْتُمْ بَعْدَ بَعْتِهِ عَلَيْهِ
 بِرَبِّ الطَّالِبِ وَالِ عَلَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَهْدَى مِنْهَا وَرَوَاتِي أَيْنَ كَلِمَاتِ رَابِعِينَ كَوْنِ تَقِينِ
 الْأَفْهَلُ وَأَعْبَادَ اللَّهِ إِلَى بَعْتِهِ الْهُدَى وَجَاهَهُ الْأَعْدَاءُ وَالذَّبَّ عَنِ الضُّعْفَاءِ
 مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَأَنَا السَّلْطَانُ عَلَى الْمُجَلِّينِ الطَّالِبِ بَدِ مَرَاتِنِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 أَمَا وَمَنْ شِئْتَ السَّحَابِ الشَّدِيدِ بِالْعِقَابِ لَا نَبْشَنُ قَبْرَ ابْنِ شِهَابٍ الْمَقْتَرِي وَالْكَذَابِ
 الْمَجْرُمِ الْمُرْتَابِ وَلَا نَفِيَنَّ الْأَحْرَابِ إِلَى بِلَادِ الْأَعْرَابِ ثُمَّ وَرَبِّ الْعَالَمِينَ لَا قُلْنَ
 أَعْوَانَ الظَّالِمِينَ وَبَقَا يَا الْفَاسِطِينَ انكاه بر فراز نهر باستان وگفت اَمَا وَالَّذِي جَعَلَنِي
 بَصِيرًا وَنَوَّرَ قَلْبِي تَنْوِيرًا لَا حَرْقَنَ بِالْمِصْرِ دُورًا وَلَا نَبْشَنُ بِهَا مَبُورًا وَلَا شَفِيئَنُ
 بِهَا صُدُورًا وَلَا قُلْنَ لَهَا جَبَارًا كَفُورًا مَاعُونًا غَدُورًا عَنْ قَلْبِي وَرَبِّ
 الْحَكْمِ وَالْبَيْتِ الْحَكْرَمِ وَحَقِّ النَّوْنِ وَالْقَلَمِ لِبَرَفْعَنَ لِي عِلْمِ
 مِنْ السُّكُوفَةِ إِلَى الْأَضْمِ إِلَى الْكُنَافِ ذِي سَكِيمٍ مِنَ الْعَرَبِ وَالْحَجْمِ
 ثُمَّ لَا تَحِذْنَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ أَكْثَرَ الْخُدَمِ اَزِينَ كَلِمَاتِ بَارِئُونَ كَهْ خُدَايَ نَصْرَ دَفِرُوزِي رَا
 بَهْرَةَ اَزِينَ خُودِ وَخُسَارَتِ وَتَبَهْرُوزِي رَا وَخُورِ وَشَمَانِ خُودِ فَرَمُودِ وَوَارَا مَدَقِي مَعِينِ وَزَمَانِي مَشْخُصِ وَرَاتِي
 مَعْدُودِ اَتِي مَشْهُودِ مَقَرِّ فَرَمُودِ تَابَانِ چِنْدَ كَهْ مَقْدُودِ مَقَرِّ هَسْتِ اَنِ مَدَتِ رَا بِيَايِ بَرِيمِ دَانِ رَا اِيْتِ رَا بِيَايِ دَارِيمِ
 وَاَنِ مَدَتِ رَا بِيَايِ وَبَاطِلِ دَانِ رَا اِيْتِ رَا فَرُوقَا دَهْ وَضَاعِغِ كَمَزَارِيمِ دَاعِدَايِ دِينِ رَا بَارَا فِكْنِيمِ وَرَا اِيْتِ آئِينَ رَا
 بِرَا فَرَا زِيمِ وَنَعِيْفَا زَارِيَايِ وَسَمِ دِيدِ كَانَزَادِ اَدْرَسِي فَرَمَانِيمِ وَخُونِ مَظَلِمَا نَزَا بَجُونِيمِ وَبِرَاهِ بَدِي بِيُونِيمِ پَسِ دُورِ
 بَادِ كَسِي كَهْ اَزْ رَاهِ حَقِّ سَهْرِ بَرَا بَدِ وَكَلْمَةُ حَقِّ رَا كَمَزِيْبِ نَمَا يَدَايِ بِنْدَكَانِ خُدَا شَتَابِ كَنِيْدِ وَدَرَا اِيْنِ سَعِيْتِ كَهْ دِلِيَا اِيْتِ
 وَكَلِيْدِ اَبْوَابِ فَلَاحِ وَنَصْرَتِ اسْتِ مَبَاوَرَتِ جُوْمِيْدِ سُو كَنْدِ سَجْدَا دَنْدِ زَمِيْنِ وَآسْمَانِ بَعْدَا زِ سَعِيْتِ حَلِي وَوَلَاوِشِ
 بِخِ حَقِي اَزِيْنِ بَتَرِ وَبَدَا اِيْتِ نَزُو كِيْمِ نَمُوْدَهْ اِيْدَايِ بِنْدَكَانِ خُدَا بِجَا بَدَتِ دَشْمَانِ دِيْنِ وَدَفْعِ كَرِزْدَا اَزِ اَلِ مُحَمَّدِ
 صَلَّى اَلِهْ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَلَامًا بِيْدِ اِيْمَانِ بَرَا اِيْنِ كَرُوْدَهْ نَا بَكَا رِ سَلْطَنَتِ وَاقْتَدَارِ بَرِ خُورِ دَارِمِ وَدَرِ طَلَبِ خُونِ پَسِ سَمِيْرِ رَا فَا كَمَا
 سُو كَنْدِ بَا كَسِ كَهْ سَحَابِ رَا بَرَا كِيْحَتِ وَعَذَابِ رَا شَدِيْدِ سَا حَتِ قَبْرِ مُحَمَّدِ بْنِ شِهَابِ زَهْرِي كَذَابِ مَرْتَابِ رَا بَرِ شَكَا فَمِ
 وَبِلَاوِ اَعْرَابِ رَا اَزِيْنِ اَحْرَابِ جِلَادَتِ اِنْتِسَابِ بِيَا كَنَمِ وَاعْوَانِ ظَالِمِيْنِ وَبَارَا مَذَكَانِ قَاسِطِيْنِ رَا اَزِ شَمِيْرِ وَكَنَدَا
 سُو كَنْدِ بَا خُدَايِ كَهْ حِيْشَمِ مَرَا بَصِيْرِ دَقْلَبِ مَرَا تُوْمِيْرِ مَنُوْدِ وَرَا اِيْنِ مَصْرُ فَا نَمَا سُو زَمِ وَكُورَا نَشِيْشِ كَنَمِ وَبَا اِيْنِ سَبَبِ سِيْنِ
 دَرَا شَا فَا خُشَمِ وَمَرُومِ جَبَارِ كَا فَرَا بَكَا رَا هِلَاكِ وَدَا رُورِ دَاوَرِمِ سُو كَنْدِ بِرُورِ دَا كَا رُومِ دِيْتِ مَحْتَرَمِ وَبِحَقِّ نُونِ دَقْلَمِ

که برسد

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

که برای من ریاضتی از کوفه تا اضم که نام کوهی است در میان افرشته شود و اکناف ذی سلم از عرب و عجم را در سپار و انگاه کثر خدمت خویش را از مردم غنی تقیم مقرر دارم معلوم باد که اگر مقصود از این شهاب همان محمد بن شهاب زهیری باشد در نیاید چه این شهاب در آن زمان در قید حیات باقی بود که اینک این سخن از روی مجاز باشد یا از این شهاب دیگری مقصود باشد با آنکه چون محتار از خطبه خویش به پرداخت از منبر فرمود و کرد

بجانب سید اسجدین

ذکر سعادت کردن مردم کوفه با مختار بن ابی عتبه و فتنه از این مطیع از کوفه

مختار از سید جامع برای امارت بر دست داشت آن کوفه و زعمای قبایل در خدمتش درآمدند و بر قانون کتاب خدا و سنت رسول الهی و طلب دمار اهل بیت مصطفی و جهاد مجتهدین و دفع کزنده ظالمین از مظلومین و قتال با قاتلین و سلامت با سالمین با وی سعادت کردند و از جمله آنکه با وی سعادت نمودند منذر بن حسان بودند و چون این دو تن از خدمت مختار پیرون شدند سعید بن منفذ ثوری با جماعتی از شیبیه ایشان را در بانه کشید و گفت سوگند با خدای این دو تن از رؤس حبارین باشند و برایشان تا خنجر و هر چند سعید بن منفذ آنجماعت را منع نمود تا از مختار چه حکومت رود اطاعت نکردند و هر دو را بکشید و چون مختار بشنید ناگوار شد و انگاه روی بردان کرد و ایشان را از هر طرف امیدوار همی ساخت و اشرف را با انواع الطاف و حسن میرت محبت و مودت آورد در ای وقت پاره بد و معرض داشتند که این مطیع در سرای ابو موسی اشعری جای دارد مختار خاموش شد و شب هنگام یکصد هزار درهم و بقولی ده هزار درهم بد و بفرستاد و مختار را با وی از پیشین روز کار مصادقتی بود بد و پیام کرد که کرده میدارم در این شهر کزندی بتورسد و میدانم که گشت تو سبب شکستگی و عدم نفقه است باین دراهم تجمیر سفر ساز و بجانبی راه سپار پس عبدالله بن کامل شاکری آن دراهم و پیام را باین مطیع باز رسانید و این مطیع شاکر و خرم و پوشیده از کوفه پیرون شد و یکبار به بصره گشت و باین زپیر روی نکرد چه از آن کار و کردار از وی شرمسار بود و بروایتی نزد این زپیر شد و از وی چندین لامت یافت که جای اقامت نیافت و بصره شتافت آنگاه مختار از بیت المال کوفه فضل برکروش و نه هزار بار هزار درهم موجود دید پس دست ببندل و عطا برکشود و بان جماعت که در خدمت در حصار این مطیع مقاومت در زیدند این هنگام سه هزار دینار نقد تن بجای مانده بودند هر مردی را پانصد درهم بداد و نیز بان مردم که در آنوقت که قصر را احاطه کرده بود و بد و پیوسته شد و شهر از تن شمار آمدند و در آن شب آن سه روز محاصره با وی بیایدند بهر مردی دو سینه نهم عطا کرد انگاه با مردمان جانب مهر و احسان سپرد و ایشانرا نوازش کرد و اشرف را مجالس و مصاحب خویش کرد و عبدالله بن کامل شاکری را بشکنی شهر کوفه برکشید و ابو عمرة کیسان را امیر پاسبانان خود ساخت و چنان اقامه کرد یکروز مختار با اشرف کوفه روی آورده مجادلت و صحبت بکنز انید و ابو عمرة بر حسب شان و منصب خود بر فراز سرش ایستاده بودند این کردار مختار بر اصحاب دانگوار افتاد و پاره از اصحاب مختار که از موالی بودند با ابو عمرة گفتند هیچ کس از منم که ابو اسحق یکبار با مردم عرب روی کرده و در مانکران نیست چون مجلس منقضی شد مختار از ابو عمرة از آن سخن پرسید و او باز گفت مختار فرمود با جماعت بگوین کردار بر ایشان دشوار نیاید چه شما از من و من از شما همتم انگاه مدتی در ننگ

دپیش حسن

حاجت من از آن

کرده

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

کرد و این آیت مبارک قرئت کرد از آن من بجز این متعمون کنایت از اینکه مادر تحصیل دقت و صدق داشتقام هشتم و امر دزبر
 هست تکلیف و تقاضای زمان باید رفتار کنیم چون اصحاب مختار این جواب شنیدند پاره با پاره گفتند شبارت باد
 شما را میکنند با جدای چنان بدانید که گشتید یعنی رؤسای کوفه را چون مختار را زامور جوید پیر دخت شروع تعیین حکام
 و عمال فرمود و نخست رایستی که برست برای عبداللہ بن عارث برادر مادری اشتر برای امارت ارفیقه بود و محمد بن عمر
 بن عطار و زبایر بایجان فرستاد و عبدالرحمن بن سعید بن قیس را امارت موصل داد و اسحق بن مسعود را بحکومت میان
 و ارض جرجی نامور نمود و قداة بن ابی عیسی بن زمره انصری حلیف ثقیف را بعباد اعلی و محمد بن کعب بن قریظ را بر بقیع اوط
 بسوا امارت داد و سعید بن صدیق بن الیمان را در حلوان حکمران ساخت و بقیال کرا و دامیتی طریق و شوارع فرمان
 کرد و چنان بود که ابن زبیر محمد بن اشعث بن قیس را در موصل امارت داده بود چون مختار با امارت نامدار شد و عبدالرحمن
 بن سعید را بیدار موصل امیر کرد و اشعث بن اشعث از موصل بکربیت شد تا باز نکرد که مردم موصل چه معاشرت در زند
 حال مختار بر چه منوال باشد و از آن پس مختار شد و پست نمود با بجز چون مختار ازین امور سپرداخت و ممالک دیگر را که
 بفتح آن نام بود و در قبضه قتل مردم هوشیار کار گذار باز کند است یکباره در کوفه بنا سبب قواعد عدل داد و تقویم
 مراسم نصفت و اقتصاد و انتظام مهامه و سایش نام نشست و رسم جور و احکام را بر افکند و چون چند
 بر گرفت و اشعفی ظفر دهنی بزرگ در پیش است که با قضاوت و حکومت مبنایت دارد پس شرح قاضی را فرمان
 داد تا قضاوت بنشیند لکن چون شرح محبت عثمان مشتم بود از مردمان چنانک شد چه مردمان بچی گفتند وی عثمانی
 است و برگزند بجز بن عدی شهادت داد و آنچه رسالت داشت بهمانی بن عروة تبلیغ نکرد و علی علیه السلام او را
 از شغف قضاوت عزلت داد پس شرح قاضی قضاوت چشم بر گرفت و مختار عبدالله بن عقبه بن مسعود را بجا
 او در مسند قضاوت بنشاند و نیز عبدالله بن مسعود در سبزه تازیانی در اشداد و عبدالله بن ملک طائی بفرمان مختار قضاوت یافت

سان آغاز مقاتله مختار با ابن زیاد و سپاه شام و مامور شدن یزید بن اسد بدفع شامیان

انواع قضاوت
 مختار با ابن
 زیاد

در این حال مختار بن ابی عبید در کوفه تا بیک قتل قتل نام حسین سلام الله علیه برسد و سبب این بود که چون امارت شام
 چنانکه سبقت تمیر گرفت بر مردان بن حکم استوار گشت مردان و دوسته لشکر ساخت و یکی را ببرداری حبش
 بن الحنفی بجای مختار فرستاد چنانکه امر او قتل او مسطور گردید و سپاه دیگر را ببرداری عبید الله بن زیاد بدفع
 جماعت توپان فرستاد چنانکه این دوستان نیز مذکور شد و چنان بود که با ابن زیاد شرط نموده بود که هر شهری مفتوح
 دارد در امارت او باشد و نیز سر روز کوفه را بجارت در سپارد و چون ابن زیاد بجزیره پیوست و این وقت قیس عیلام
 و زفر بن الحارث در جزیره اطاعت ابن زبیر سکون داشتند و ابن زیاد بمقاتلت و مطاردت ایشان اشتغال یافت
 لاجرم از امر عراق باز ماند و نزد یک یکسال با ایشان مشغول بود و در این اثنا که بقیال و ضرب مشغول بودند مردان
 بن حکم بر مدینه جهان برست و عبدالملک بن مردان بجایش بر نشست و عبید الله بن زیاد را بر آنچه پدرش او را
 ولایت داد بود مستقل گردانید و بد فرمان کرد تا در دفع و قلع مخالفان از کوشش و کوشش تصور نوزد و از آن طرف

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

چون بن زیاد در دفع زفر بن عارض و جماعت قیس کاری از پیش نبرد روی موصل نهاد و عبد الرحمن بن سعید عامل مختار چون
 توبه او را موصل شنید این خبر مختار را بگذاشت و باز نمود که از آن پس که ابن زیاد باراضی موصل درآمد وی جانب تکریت
 سپرد مختار یزید بن اسد سدی را بخواند و او را فرمان کرد تا موصل راه سپارد و در اوانی اراضی موصل فرود آید تا مدتی
 بدو برسد یزید گفت مرا بگذار تا ازین لشکر سه هزار سوار اختیار کنم و نیز مرا با آنکس که بدو روی میکنم بحال خویش بازدار که
 لشکر دیگر و امداد دیگر نیازمند شدم اظهار میکنم مختار پذیرش را شد و یزید سه هزار سوار هزار برگزید و از کوفه رایت پیروز
 و مختار و مردمان مشاییت او پیرون شدند و یزید بن اسد بحال شجاعت و جمال قحامت و دفور شمامت و ظهور حلاوت
 از جمله عظامی کوفه ممتاز بود با بجه مختار تا دیرانی موسی بشایعت او برت و از آنجا قاصدی بعبد الرحمن بن سعید که این وقت
 در تکریت منزل نهاده بود بفرستاد و بدو پیام کرد که در اینجای بسای تا فرمان من تو باز رسد چون خواست با یزید بن
 اسد و داع گوید گفت وصیت من با تو این است که چون با دشمن خویش دچار شوی در روز روشن ایشان را در یابی رود
 در روز و مشو و از گوشه و کنار کارزار کن و هیچ فرصت از کف گذار و در روز دشمن بر آرد همه روز خبر خویش با من بگذار
 چون بمدد حاجت یابی بی تا مل بمن بنویس اگر چند من خود میدد تو لشکر میفرستم و اگر خواستار هم نباشی ترا مدد کار میم
 چه این کار اسباب قوت بازوی تو و بیم دشمنان تو است چون ازین سخنان برداخت مردمان دست بدعا برداشند
 تا حدیث سلامت باز آرد یزید نیز ایشان را ببعای خیر یاد کرد و گفت در حضرت احدیت شهادت مرا سلت کنید سو
 با صدای اگر چه پیروزی و نصرت از من قوت شود باری دولت شهادت را از کف ننهم و بگو شتم تا کشته شوم و نیز مختار
 کتوبی بعبد الرحمن بن سعید نوشت که بلا در با اختیار یزید باز گذار پس یزید همی راه نوشت تا بعد این چو است و نیز از مدین
 کوچ کرده باراضی جوحی و زندانات تا بزین موصل زمین در سپرد و در باقی فرود کردید که رسید این وقت خبر نزول او با من
 زیاد پیوست گفت در برابر کبیر از تن دو هزار تن میفرستم و بفرمود تا ریقه بن مختار ق انصاریا با سه هزار تن و عبد الله بن
 حمله انجمنی را با سه هزار نفر سپرداشت و ریقه بکروز پیش از حرکت عبدا لله راه سپرد و در باغی در برابر یزید فرود کردید
 و یزید بن اسد در این حال سخت رنجور بود و توانائی سواری نداشت پس او را برد از کوشی مصری بر نشاند و مردمان
 او را بر فراز حمار نکا همان شده پرده آوردند پس در میان اصحاب خود توقف کرده چنانکه شایسته بود آن مردم در آن
 بدشت در بر قتال دشمنان تخریض کرد و فرمود اگر من جانب هلاک سپارم امیر شما و رقابین غار با سدی است و
 اگر وی کشته شود عبد الله بن ضمیر العذری بجای اوست و اگر عبد الله را آسیبی رسد امارت شما با سعیر من ابی سعیر خنی است
 انگاه عبدا لله را در میمه سپاه و سر را در میره دور قار را در خیل باز داشت و خود از حمار فرود شد و او را در میان صفوف
 بر سریری بستاندند پس مردمان را تقبل فرمان داد و از هوشش بشد و دیگر باره هوش پیوست و اند سپاه کینه خواه در
 روز غزوه فز قتل نهادند و جنگ سخت شد و یله مردان بالا گرفت و کرد و غبار چهره فلک دوار را تا نمود و هیاهوی
 مردان و تحاپوی کردن کوه کران را جنبان و چرخ کرد از الرزان ساخت و بر دایت صاحب رونقه تصفا کما میکه یزید
 تکریت رسید عبد الرحمن بن سعید نیز با هزار تن بدو پیوسته بود با بجه مردم عراق تحت بگو شیدند و او مردی بداند و رقاب
 بن غارب چون غنای مغرب بر ساری از شامیان حمل آورده تیغ بر اندازد و از فراز زینش بر زمین افکند و بادل تو
 و فاطر استوار و کمال استظهار فرمان کرد تا مردم عراق بمکرده بر شامیان حمل بردند و همی با تیغ و سنان است

سخن مختار با یزید بن سعید

تغافل سپاهیان
 و شام

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصر

۱۹۶

در مجادلت و مقاتلت پیروزند چنانکه شامیان را نیروی درنگ نماند و چون کور شیر دیده رسیدن گرفته پشت بخت آوردند
 لشکرگاه خویش شتافته و مردم عراق از دنبال ایشان تا زمان تباختند چنانکه بر سینه بن مخرق رسیدند و انیت
 اصحابش از اطرافش پراکنده شده بودند و او همی فریاد بر کشیدی یا اولیا و الحقی من ابن مخرق هستم و شما با کوهی
 از سندگان بزه کارنگ ما شناس که از دین اسلام پرورن شده و دین را فرو گذاشته اند مقاتلت میورزید این
 پیم و خشیت و خوف و غفلت عیبت ازین سخنان جماعتی برگردش بچمن شدند و بجای و تش قتال دادند و جنگی سخت
 دیگر باره بی پای بودند و همچنان مردم شام را نیروی شکیبائی بر داشت و یکباره انهم را با فشد و بر سینه بن مخرق بست
 عبدالسد بن ورقاء اسدی و عبدالسد بن حمزة العذری بقتل رسید و از آن طرف آن لشکر شام که جانب فرار گرفته بودند
 ساهتی فرارنده شتابنده بودند تا در طلی راه عبدالسد بن حله با آن سه هزار سپاه که بجانب ایشان رسپار بود ایشان
 را در یادت و جنگی را با خود باز کرد و ایند و از آن طرف یزید در باقی فرود کردید و آن شب را تا با مداد بیاسداری خوشین
 بودند چون صبحگاه جشن کوفندگان نمایان کردید کردان سپاه چون کرکان کینه خواه بخون کوفندگان لشکر تشنه جگر شدند
 و صفوف قتال را بصنوف ابطال سپار شدند و از با مداد آن بجای تا چاشتگاه مردم بر فراشکرا شمشیر بر سر و خنجر
 بر کوه و دشته بر جگر گام گری بود انگاه نماز ظهر را سپردند و دیگر باره بمقاتلت معاودت کردند از خون نحر تا نهره
 جاری و از نهر تا به بحر اساری کردید سوار و در سوار پیوست و خبار بر نه نشست و لها در در و نه آب شد و در زمانه از خون
 فرزند آن خواب خورد مردم عراق صیت مردانگی با فاق در آوردند و صیحه و ویلا از نه رواق و حلقی برگذرا ایند سر بخام
 سپاه خون آشام شام را شام انهم نمودار و مردم محار را روز فیر دزی پدیدار شد و جماعتی روی بفرار نهاده بر
 با این حمله بازند و همچنان جنگی سخت بی پای بودند در انحال عبدالسد بن قزوه انخشی بر انجمله حمله برد و او را کشت و مردم
 کوفه چون شیران سگاری و نهنگان دریا باری بر آن کوفندگان بی شبان و افسر و کان چپایه و آب و ماهیان و
 تا به تباب تا خشد و جمعی بزرگ را از شمشیر در گذرا ایند و بدستباری عدتی منع و سوائتی رفیع شریف و وضع
 را به بطشی عین و قتل فریب فرود کردند و بجای او سصد تن از ایشان را اسیر ساختند و خوار و دستگیر نگام
 نماز دیگر بیای سخت امارت مسیر آوردند یزید را این زمان رتعی از روان پیش بنورد و نیروی تکلم و توان سخن
 نداشت با شارت و بقتل انجاعت شارت فرمود پس انجمله را چون کوفندگان اندر بر غندان سر بریدند و نیز یزید
 را در پایان نهار پایان روز کار نمودار شد اصحابش از خاشکس خاشکس آوردند و در فقتانش سرگشته و حیران فرد
 ماندند چنان بود که ورقا بن غارب که خلیفه یزید بود و بروی نماز گذاشته بود بر حال ایشان نگران شد و ایشان
 کنت باز گوئید تا اندیشه شما بر صیت چنانکه با من پیوسته این زیاد با شتاد هزار سپاه کینه نهاد بدینوی در تکاوی
 است من نیز شی از شما پیش منتقم هر داند با من شارت کنید چه من میدانم دارا با ایندم قلیل ما آن سپاه کثیر و این طاعت
 یزید و تفرق جماعت نیروی مقاتلت عینت لکن یک سخن در میان نهان است و ان عینت که اگر امروز ما از ایشان
 بر تاج و تاج شوی همی گویند که چون سردار ایشان یزید بخداوند مجید پیوست لاجرم انجاعت معاودت کردند لکن
 هول و هیبت ما در درون ایشان خواهد بود و اگر امروز با اینم و با ایشان بجار زار گراییم از خطر پرورن نباشیم و اگر
 بش نواز هم شکستیم شکست که ایشان را دید روز از ما پدید گشت سودی بماند چون حاضران آن سخنان شنیدند

در این کتاب
 از کتاب مشکوة الادب ناصر
 در بیان جنگ و جدل
 و در بیان صفات
 و در بیان اخلاق

تصدق

احوال حضرت سید اسجدین علیه السلام

تصدیق کردند و گفتند ما فی زمرین و اندیشه دور بین آوردی پس حکمی از آن مکان بگو چیدند و بگو فیه رزی نهادند و چون
مختار و اهل کوفه باین خبر مستخضر شدند مردم کوفه با راجیف جمعی گفتند بزیید در میدان کارزار تقبل رسیده بطبیعت
نمرده است و اینک ورق از شکر اعدا بهزمت میاید و همچنان زبان بطبعان مختار روزده شد و مختار سخت غمگین
و اندوه وار شد و در همان حال بشارت دهندگان شهر آمدند و از حقیقت امر در خدمت مختار معروض داشتند مختار
نیک شادمان و شادنوار گردید و بعد از تقدیم شرایط استشاره و تقویم لوازم استخاره قرار بر آن نهادند که ابراهیم
بن مالک اشتر را که شیر مشه جلاوت و جدال و نهنگ کج شجاعت و قتال است در این پیکار بسیار در اندیشه مختار زحمت
هزار تن لشکر پرفاسکر که با سنان ابدار سینه چرخ و دار را بخرشیدند در میدان کارزار چون نهنگ دریا با بحر شیشه
بپار است و ابراهیم بن اشتر را بر آنجا امارت داد و گفت روی براه کن و چون حبش بزیید بن انس را در یابی تو خود
بر ایشان امیر باش و آنجا را با خود باز گردان تا با این زیاد و چار شوی و بازار پیکار را بسته سازنی و برویت مجلسی در
کارالا نوار مختار بن ابی عبید میچنان در کوفه بماند و ابراهیم اشتر را بر شکر امارت داد و بحر تبیعه بعد بسیار نمود و در
در روز شنبه محرم سال شصت و هفتم با دو هزار تن از مردم مدیحه و دو هزار تن از قتیق و جمدان دیگر از مدینه
تن از قبایل مدینه دیگر از مدینه با نصد تن از جماعت کنده و در پیچته دو هزار تن از مردم همراه بقولی ابراهیم بن اشتر با چهار هزار
تن از مردم قباصل و هشت هزار نفر از جماعت حمرار بسیار شد و برویت یا فعی با هشت هزار تن جانب راه را گرفت و مختار
بشایست او پیاده کام می نهاد ابراهیم گفت رحمت الله تعالی سوار شو فرمود هر کامی بر کمر جری یا هم دست
میدارم که در حضرت ال محمد صلی الله علیه و آله قدهای من در خاک گذرد آنگاه با ابراهیم وداع کرده بازگشت و ابراهیم
برفت تا بمیدان در رسید و از آنجا بسپهان با نهنگ ابن زیاد ملعون روان گردید

مختار بن اشتر را
کج شجاعت و قتال است

پیمان نمودن مختار را بر ابراهیم اشتر از جهت او بکوفه مردم کوفه بر مختار و احضار نمودن مختار را بر ابراهیم اشتر از جهت او بکوفه

چنان بود که مختار بن ابی عبید که متران مردم کوفه را که قبل از پیرون شدن ابن مطیع با وی بیعت کرده بودند
بر متران آن دیار که بعد از پیرون شدن او با مختار مبايعت ورزیدند در هر چیزی فرزونی و برتری دادی چه بیعت
اینطایفه ثانیه آنوقت در رونق بیعت گروه سخت راندشت و از روی یاس و در حکم ایمان یاس بود لاجرم این کردار
بر بزرگان کوفه دشوار همی افتادی و بان اندیشه اشفاق کردند که هر وقت فرصت یابند او را بکوششای دنبال کنند و
چون ابراهیم اشتر بعزم مختار با این زیاد ره سپرشت انجام مقصود را موعود و مقام یافتند و شرف کوفه در سالی شنب
من ربی انجمن کردند و شبستان جاہلیت و اسلام را در یافته داینوقت فرقتی گمن روزگار و شیخ و پیشوی ایشان بود
پس با او گفتند همانا مختار بن ابی عبید پیرون از رضای ما بر ما فرمان روا گردید و اینک موالی ما را بر ما بر کزید و بر باره
سوار گردانید و فی دهره ما را با ایشان نخید شب گفت مرا بگذارید تا او را ملاقات کنم پس نزد مختار شد و سخنان بجا
باز راند و آنچه ایشان را کرده افتاده بود گفت و نمود که اگر با این مردم شستی سپید تر روی نکنی ترا از میان بر گیرند و آنچه
کشم برای آسایش تو دارم ش ایشانست و قدر هدر من اندر مختار چون عقلی کامل و هوشی نامدار داشت هر چه او بر سر

خروج مردم کوفه
بر مختار

گفته است

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۲۱

گفت این غوی بگردانم آنچه محبوب ایشان است بجای آورم انگاه از رنجش ایشان از جهت موالی و مشارکت در غنی ایشان بازگفت فرمود من از موالی چشم میپوشم غنی شما را با شما میکذارم لیکن شما را باید که در رکاب من باشید و بانبی امتیه و این زیر کتک نمائید و عیدی بستوار بایمان غلظت موی که داردید که موجب اطمینان من شود شب گفت تا یا صاحب خویش شوم و با ایشان باز گویم چون نزد ایشان شد پذیرفتار نشدند و شب بجانب محار بازنیا آمد و آزار قوم بر قتال محار یافت یافت و منافقان و مخالفان کوفه و آنانکه در طغان حسین علیه اسلام شریک بودند و در این مدت از بیم جان در سزای خود پوشیده و پنهان میرسیدند همه نیر و مندر سلج و مستعد و آاده کردیدند و بچو یک تیغ و یک زبان آمدند و شب بن ربعی و محمد بن الاسف و عبد الرحمن بن سعید بن قیس و شمر ذی الجوشن و قبایل بخلیه و کنده نزد کعب بن ابی کعب شدند در اینکار با وی سخن کردند و نیز پذیرفتار شد انگاه نزد عبد الرحمن بن حنفی از وی آمدند و او را دعوت کردند عبد الرحمن گفت اگر سخن من گوش دارید بهتر است که این خروج را فرود گذارید گفتند آنچه روی گفت از اینکه پناک هستم که در اینکار با خلافت و تفرقه روید و اینک شجعان و فرسان شما مثل فلان و فلان در خدمت اینم یعنی محار حاضرند و نیز عبید و موالی شما کید و یکجوت در رکاب او جان بازی کنند و موالی شما از تمامت عدوان شما بر شما سخت تر و کینه در ترند و با شما شجاعت عربی و دشمنی عجمی معاقت خواهند ورزید اما اگر چیزی درنگ کنید و او را بجوش گذارید تا سپاه شام و مردم بصره فرارند نیک تر است چو ایشان او را کافی باشند و شما این شدت و شوکت خویش را در کار مردم خود بیای نخواهید آورد چون جماعت اینکما ترا شنیدند گفتند ترا سو کند بخدای که با ما مخالفت نورزی در ای ما را فاسد و کاسد و اجتماع ما را قسنت نداری عبد الرحمن گفت من نیز تنی از شما هستم اگر کار بر این منوال باید هر وقت خواهید خروج نمائید پس ایشان یکبار آاده خروج شدند و هر رومی در محله برود و چون محار خبر خروج ایشان از اجازه سواریر او در طلب ابراهیم بر یکجوت دید و نوشت که حالت مردم کوفه بر این منوال است هر چه زودتر با مردم خویش مرجعت گیر و این وقت ابراهیم در سا باط مائن بود و چون نامه محار را بخاند در ساعت مراجعت بر نشست و ازین طرف محار بزعمای کوفه پیام کرد که سبب این جوش و خروش چیست آنچه مقصود دارید باز گویند چه آنچه شما را محبوب باشد بجای میآورم گفتند خواهیم این است که از اذیت اعراب بجوئی چه نوسمتک بر آن شدی که بن الحنفیه ترا کوفه فرستاده و ما را چنان معلوم شد که ترا او فرستاده است محار گفت این کار بس آسان است شما جماعتی را از طرف خود من نیز جمعی را از جانب خود بدو بفرستیم و از صدق و کذب این سخن استغنا میمائیم تا صدق قول من بر شما آشکار آید و محار همی خواست بدین سخنان و این تسویف و ملامتات ایشانرا مشغول داد تا ابراهیم فرارسد و نیز اصحاب خود را بفرمود تا با ایشان از در ستیزه آویز پروان نشوند اما مردم ابواب بازارها و کوچهها را بر سر راه سد و ساخته بودند و آنچه محار را لازم افتادی جز آنکی بدو نرسیدی و بردایتی چون آنک مردم کوفه را محار بدست با جماعتی از مردم سپاهی که در خدمت بجای بودند پذیرای قتال گردیده از دارالاماره بیرون شدند در فضا نیکه با موضع نزدیک بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر فتنه انگیزان با شب بن ربعی ملاقات کرده او را بمخالفت محار تحریض می کردند شب گفت نزد یکتر صواب آن است که از سخت رسولی محار بفرستیم و او را بید نصیحت کنیم و بگرییم با ما چه مقام است انگاه بر حسب تقاضای وقت کار کنیم ایشان تصدیق کردند و شب سپر خود را نزد محار فرستاده پیام نمود که ای جان کوفه مثل فلان و فلان چه شنیدند در بر دشمنان را بگریزند

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

من آمده اند و در محاربه تودلی یکی کرده اند اگر برگردن بسیاری که بتلافی تقصیرات گذشته اقدام کنی تواند بود این پیش
بیدار در خواب شود و این اشش تا شه خاموش آید و گرنه دغان وحشت چنان ترا بوقامت و دشت در آنکند که
از بسج راه تدبیرش ثوانی مختار در برابر بیگلمات سخنان و پذیر جواب فرستاد که هر چه خواستارید بر کاغذی
برنکارید ما بان کارکنم و دستور لعل کرد و انم از آن طرف عبدالله بن سبغ بیدان درآمد و بنوشاگر با وی قنالی سخت
بدادند و عقبه بن طارق الحسبی بدو پیوست و ساعتی مباحثش مبارزت جست تا آنجا که راز وی بر یافت
پس از آن روی براه خود نهاده و عقبه با شمر نزول نمود و قیس عیلان نیز در جباته سلول با وی بود و عبدالله بن سبغ
با اهل من در جباته سعد درآمد و از آن سوی چون ^{بول} شمار در طلب ابن اشتر برفت شامگاه آن روز بدو رسید و این است
چون آن خبر بدست در همان شب مراجعت نمود و تا با مداد راه پیود و تا شامگاه بیارمید و از رنج راه چندی
آسایش که شد تا با مداد کیره راه نوشت و نیز آنروز را از پای نشست و تا عصر راه سرد و شب هنگام با ابطال
رجال بگفته درآمد و شهری آشفته و مردمی پر آشوب بید و در آن شب در مسجد میتوته و زید و از آن طرف چون
اهل من در جباته استبغ انجمن شدند این وقت هنگام نماز فرار رسید و هر رئیس از مردم من کرامت داشت که با
دیگری نماز سپارد و عبدالرحمن بن مخنف گفت اینک آغاز اختلاف است هم اکنون بکیدل و یک جته سید قراء
رفاقت بن شد و اخیلی را که پسندیده جمله شماست مقدم براید تا شمار امامت کنذایشان چنان کردند و تا وقته که
پیش آمد همه گاه پیشوای نماز او بود و از آن سوی چون ابراهیم فرار رسید و آوای گرنای و بوق را از هیوق بگذرانید
و با مختار ملاقات کرده آن داستان شنید گفت اینان چه کسان باشند که با تو از راه مخالفت پیرون شوند انگاه مختار
اصحاب خود را در سوق تعجبه کرد گکن در آنجا نیانی نبود و از آن سوی چون مردم کوفه از قدم ابراهیم با خبر شدند
فرقه شدند یک فرقه مضرو ر سقعه و فرقه دیگر اهل من بودند و شبث بن ربعی و محمد بن عمیر بن عطار در با مردم مضرو
جای داشتند مختار ابراهیم را مختار ساخت و بهر یک ازین دو فرقه که خود خواهد پیروز داد ابراهیم گفت بمیل و اخفا
تو باشد و چون مختار را عقلی و فرورانی حاضر بود بدست که اگر ابراهیم را بجانب مردم من فرستد بسبب غلغه خویش
چنانکه باید با ایشان قتال نموده جرم ابراهیم را بمقاتلت مردم مضرو سپهر ساخت و خودش بمقاتلت مردم من
بجباته بسبغ روی نهاد و کنایه سردی عمرو بن سعید با سیاد و احمر بن شمیط بجلی عبدالله بن کامل شاکری را از پیش
روی خود روان کرد و بفرمود تا هر یک بر طریق معینی که با ایشان باز نموده بود و بجباته بسبغ راه میبرد لازم
و مواظب باشند و هم ایشان را باز نموده که طایفه شام بدو پیام کرده اند که از در آن کرده بخوانند آمد پس عمرو
عبدالله بطریق که فرمان یافتند بر فشد و چون اهل من مسیرین دو نفر را بد نشد با ایشان روی آوردند و شدی
تعالی که مردمان را بنظر رسیده بود بیای آوردند و چنان سختی و شجاعت مبادرت کردند که صاحب احمر بن شمیط و
مردم این کامل را در هم شکستند چنانکه کر بختگان مختار پیوستند مختار گفت خبر صیبت گفتند بنزمت آمده ایم
و چنان بود که احمر بن شمیط با نفری چند از اصحابش که از کارزار روی بر یافته بودند در آنجا بجای بودند و
این کامل چه کار بیای برد این وقت مختار با آن مردم روی بانوی آورده تا بسزای ابو عبدالله محمد لی رسید
با سیاد و عبدالله بن قراء دشمنی را با چهار صد تن مبد و این کامل بفرستاد و با عبدالله گفت اگر این کامل بقتل

مختار را در این وقت که با آن مردم روی بانوی آورده تا بسزای ابو عبدالله محمد لی رسید

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

رسید و باشد تو در مکان او پناش و الا سید تن ازین جماعت را با وی گذار و خوشی تن با یکصد تن از ناحیه حمام قطن بخت
 اربع و مردمش روی گذار پس عید بانه با آن بخت برفت و این کامل را بدید که با جماعتی از اصحابش که عارفان را بر خود هموار
 نموده بجز مشغول بودند پس آن سید تن را بجای ایشان بگذشت و خود با یکصد تن برفت تا مسجد عبدالعقین
 پیوست و با اصحاب خود گفت سوگند با خدای دوست میدارم که مختار فیروز کرد دکن کرده میدارم که اشرف عشرتم
 هلاک و دمار رسد سوگند با خدای کریمم دست ترمیدارم که ایشان بقتل برسند لکن شما توقف جوئید چه شنیدیم
 که طایفه شبام زوای ایشان میرسد شاید ایشان با این جماعت مخالفت در زند و ما ازین کار محاف شویم پس از مردم
 اجابت کردند و در مسجد عبدالعقین موقوفه نمودند و نیز مختار فرغان کرد تا مالک بن عمر نندی که مردعی دلیر بود با عبدالعقین
 شریک نندی با چهار نصد تن پاری احمر بن شمیط شدند و چون بدور رسیدند در میان مردم کوفه و چار کارزار بود و
 ایشان نیز مرد و او شمشیر بر آویختند و با دشمنان در آنجا جنگ سخت شد و اما این بیشتر مردم مضر روی نهادند
 پس چون با آنانکه با وی بودند بدید گفت و یکدیگر سخنانی خوشی باز شنیدیم چه هیچ دوست نمیدارم که مردم مضر را
 از من برین دعوی رسد ایشان سخنمان او گوشش ندادند و بمخالفت مسأرت گشته از وی بزمیت یافتند و در
 میان حسان بن فارس بعضی از حبیبه افتاد و با نزدیک ایشان حمل کردند و در آنجا مرد و حسان با شمشیر بود و از
 بزمیت مردم مضر بخدمت مختار رسیده است آوردند و مختار کسی را بفرستاد تا از بزمیت مردم مضر باین کامل و احمر
 بشارت بردند از اجتماع این خبر امر ایشان استوار و قلبشان قوی گردید و ازین سوی طایفه شبام که ابو القاسم
 را بر خویشتنان میرسانده بودند اجتماع در زند تا مردم من تا حق بر بند پس جماعتی با جماعتی کشتند و جد خویش را در
 دفع مردم مضر حاضر کنید نیک ترست و ابو القاسم غاموش بود گفتند بفرمای تا راه چیست گفت خدای تعالی نیز
فَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ چون این سخن شنیدند با وی مردم من تا بافتند و چون بجایه اربع
 رسیدند آن جماعت را احمر شگری در دهنه آنگو در ریاضت و بدست ایشان بقتل رسید آنگاه داخل حایه شدند
 و ندای یا ثارات الحسین بر کشیدند و نیز بن عمیر بن نیران حمدانی شنید گفت یا ثارات عثمان چون رفاعه بن
 شد و این شنید گفت ما را با عثمان چه کار هرگز آنچه است که در طلب خون عثمان سخن کنند قتال مذموم جماعتی از اصحابش
 بدید گفتند که با راسپاوردی و ما تورا اطاعت کردیم تا بدان جا که تو م خود را در چهار شمشیر آبدار دیدیم آن
 وقت کوئی باز شنید و ایشان را بجای سیکزاری پس براه ایشان منطف شدند و کسی گفت
اَنَابُنُّ شَدَّادِ عَلِيِّ بْنِ عَلِيٍّ لَسْتُ لِعُمَانَ بْنِ اَرْوَى بُولِيٍّ
لَا صُلْبَانَ الْبُؤْرَ فَمِنْ يَبْطُلِيٍّ **بِحَرْبِ نَارِ الْحَرْبِ عَمْرُ مَوْا بِلِيٍّ**

قدر حسان بن فارس

قدر مختار شامی

بستان غلام

پس چون شیر شیده و چنگ رمیده بجای سخت بگرد و بخت و بخت تا کشته گشت و این رفاعه با مختار بود و چون
 کعبه در بدست آن بخت بود که چرخش بقتل رساند لکن گفت این قول رسول خدای صلی الله علیه و آله من
اَشْمَنُ رَجُلًا عَلَيَّ دَمِيَهٌ فَفُتَاكُهُ فَاَنَا مَيْتٌ مِثْلُ مَيْتِ هَرَكُنْ که مردی او را بر خون خود این بداند و او را بکشد پس من از
 وی بیزارم و ازین کار باز داشت و چون این روز کار پیش آمد با اهل کوفه قتال در زند و بجایه آنان مخالفت
 بست و چون شنید که یزید بن عمر بن کعبه گفت یا ثارات عثمان از مردم کوفه باز گشت و بخدمت مختار شد